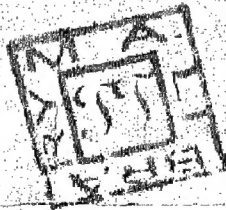


M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE17176

گیتا نا سہ



CHECKED 1996-97

طابقاً و نیز دارد

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وقوته

فصل فی بیان شیوهی تعلیم و تربیت

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

100

که دستش نمی باشد و کار را

چهارم دی کت در صفت کارزار

روستی بود و سلامت کردیم و کفتم و نوشت

نیکو را از امان که غدر کرد و نند با من
بیوفانی ۱۲

بدک تغییر حال از محمد و مقدر کیم بر کرد و حق

۱۱

مخدوم دارشادیکه هم برپایه بود

سید الیاس نور و گفتار

کتابخانه ملی ایران

[illegible]

و کرمش ریدنی استرید و

کتابخانه عمومی

و جمعہ سے خاطر شدہ سے ڈاکہ مارا

میں نے اپنے دل سے کہا کہ میں نے اپنے دل سے کہا کہ

ایک وقت مشہوری پر کہ شہنشاہی رہا

(Handwritten signature)

وہ ان سگتوں میں سے ہیں

از آنکه بکسب عافیت بیشتر است

وزیرستان زبان حرفہ ان

۱۵۰۰

کافی ایک تہذیبی و علمی و ادبی و تاریخی و جغرافیہ و...

۱۸ گفت هر آینه ما را از خود نشاند

سے کہ کچھ نہیں رہا تھیں درندہ فساد

نشانی خردمندان



10

22

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سوال من بنیاد دینی نشیند که کجاست
بنیاد دینی نشیند که کجاست
سوال من بنیاد دینی نشیند که کجاست

دارم بحیال بسیار و طاقت باز فاقه نمی آرم و بار بار در علم اندک یا قلی می
نقل کنم مادر آن صورت که ندگانی گنم کسی را برینیکت من اطلاع نباشد

فیت و کیش انست که
ابن جان بلایب که پروکس نگر است

بار از شما تات عداوت نشیم که طبعه در قضا من بخندند و سه
مراد حق عیال بر عدم مروت حمل کنند و گویند قطعه

ببین آن بی حیت که هرگز
خواهد دید در و س نیکیست

که آسانی گنید خوش تن
زن و فرزند بگذارد و سخته

و درین عالم محاسبت چنانکه معلوم است چیر دانم اگر بخواه شما شایسته حسین

که موجب جمعیت خاطر با بقیت عمر از عده شکران بیرون آمدن

گفتم عمل بادشاه احمی اورد و طرف اسوسیدرت بیم نیاسید زبان بیم

و خطاف را خوردند آن بادران میدانند من این بیم شد بن قطعه

کس نباید بخانه درویش
که خراج زمین و باغ بد

یا به تشویش و غصه راضی
یا بگرست پیش زلغ بنه

تجربیک باش در ای بارادار کس
نشدن با سنیان گاه زبان بر سنگ

که گفتن تکلیت و نامناسب حالت
و دیدن آن که آن و خوشن اوقان

و گفتن گفتن گفتن
و گفتن گفتن گفتن

و گفتن گفتن گفتن
و گفتن گفتن گفتن

و گفتن گفتن گفتن
و گفتن گفتن گفتن

و گفتن گفتن گفتن
و گفتن گفتن گفتن

کاش از آن که داشت نه بود و الا از آن
 بیدارند حسن بدیدار
 کاش از آن که داشت نه بود و الا از آن
 بیدارند حسن بدیدار
 کاش از آن که داشت نه بود و الا از آن
 بیدارند حسن بدیدار

ما گزیده مرده بود و اینچنین فصلت و دانست و تقوی امانت کیست
 کینین ندو معیان گوشه نشین اگر آنچه سیرت است بخلاوت آن
 و در معرض خطاب شاه آید در آن است که مجال سخاوت یا پس
 بصلحت آن بهیم که مکتب است و تراست گیتی ترک یاست گوی فرد

بدیدار و منافع بے شمار است | اگر خواهی سلامت بر کنار

رفیق این سخن بشنید و بهیم برآمد و روز حکایت من هم کشید و خنیا
 رنجش آسیر گرفتن گرفت که آنچه عقل و کفایت و فهم و آیت قول حکما
 اند که گفته اند دوستان زندان بجا آیند که بر فقر و شکران فقرت نمایند

دوست شما آنکه در نعمت زند | لا شو یاری و برادر خواندگی
 دوست آن دامن گیر دوست | دیر پشیمان حالی و در ماندگی

دیدم که تاخیر میشود و نصیحت من لغرض می شنود و زند بکشد و کواقم
 بسیار گفته معفتیکه در میان ما بوده صورت حالش گفته و انبلیت است و قش
 بیان کردم تا بکار مختصر نصیب و ندرتی بر آمد و طفت بدیش را

کشت بر سبک است و اینچنین فصلت و دانست و تقوی امانت کیست
 کینین ندو معیان گوشه نشین اگر آنچه سیرت است بخلاوت آن
 و در معرض خطاب شاه آید در آن است که مجال سخاوت یا پس
 بصلحت آن بهیم که مکتب است و تراست گیتی ترک یاست گوی فرد

بدیدار و منافع بے شمار است | اگر خواهی سلامت بر کنار

رفیق این سخن بشنید و بهیم برآمد و روز حکایت من هم کشید و خنیا
 رنجش آسیر گرفتن گرفت که آنچه عقل و کفایت و فهم و آیت قول حکما
 اند که گفته اند دوستان زندان بجا آیند که بر فقر و شکران فقرت نمایند

دوست شما آنکه در نعمت زند | لا شو یاری و برادر خواندگی
 دوست آن دامن گیر دوست | دیر پشیمان حالی و در ماندگی

دیدم که تاخیر میشود و نصیحت من لغرض می شنود و زند بکشد و کواقم
 بسیار گفته معفتیکه در میان ما بوده صورت حالش گفته و انبلیت است و قش
 بیان کردم تا بکار مختصر نصیب و ندرتی بر آمد و طفت بدیش را

کاش از آن که داشت نه بود و الا از آن
 بیدارند حسن بدیدار
 کاش از آن که داشت نه بود و الا از آن
 بیدارند حسن بدیدار

کاش از آن که داشت نه بود و الا از آن
 بیدارند حسن بدیدار
 کاش از آن که داشت نه بود و الا از آن
 بیدارند حسن بدیدار

کاش از آن که داشت نه بود و الا از آن
 بیدارند حسن بدیدار
 کاش از آن که داشت نه بود و الا از آن
 بیدارند حسن بدیدار

بدست آورد خداوند تعالی همان خلق را که کار و تاد ماران و زنگارش برآورد	
آتش ستوزان ننگ می پسند	آنچه کند دود دل شمشیر
سرکاره حیوانات میزند که شیر است و دل جانوران با قنای خربار برید که شیر مردم	
شنوی مسکین اگر چه بی تیر	چون باره به بر د غریز هست
گادان و سدان بار بردار	چرا در میان مردم آزار
باز آیدیم بچکایت وزیر غافل گویند ملک لطیفی از دامم اخلاق	
اول قسری این معلوم گشت در شکنجه کشید و با انواع عقوبت بکشت قطعه	
حاصل نشود در ضایع	تا خاطر بسدگان بخوشی
خواهی که خراب تو نباشد	با خلق نراسه کن بیکوئی
آورده اند که کیست از ستم دیدگان سرو بکشد شت حال تا بپوشی تا کرد و کوفت	
نه هر کوفت باز و منصبی دارد	سبب بدست نرسد به مال و مال
توان خلاق فرو بردن سحران در	و شکم بدو چون گیر و اندر
بدیت نماند ستم کار به روزگار	

مست من فغانم و این جهان
 در چاکه کشد و در پیش
 زبانی که یک بار بکشد
 در چاکه کشد و در پیش

استرانی را که بی اختیار
 عاقلان تسلیم کردند اختیار
 چون نداری تاخن و زنده تر
 بایدان آن بکرم گیر ستمگر
 هر که با فو لاد باز و خب

له ای زمین روی او
 سیم در پیش با سینه
 سبب رفت و دید که دود
 سبب رفت و دید که دود
 سبب رفت و دید که دود
 سبب رفت و دید که دود

افوا طاف از صحنای یونان می شنیدند
 طایفه ای را از اهل کرم
 بانی بود که اعدای ذکران نادران
 بانی بود که اعدای ذکران نادران

بیمین در فکین بیسم الله الرحمن الرحیم

از این کتاب که در دسترس
است و در کتابخانه
است

حکایت کی ابتدا گانہ گوشت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

که مرین در درادانی نیست مگر زهره آدسی که بچندین صفت موصوف
 باشد بفرموده ملک آن دهقان پسری یافتند بر آن صورت که حکیمان گفته اند
 پند و مادرش را بخواند و به نعمت بیکران خشنود گردانیدند و قاضی داد
 که خون یکی از رعیت سختی سگ انفس پادشاه را رو با جلا د قصد کرد
 پس سرش روی آسمان برد و توهم کرد ملک سید که درین حالت چه جا
 خندیدن است گفت ناگزیرند بر پدر و مادر با و دعوی پیش قاضی زند
 و داد از پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر بهایت خطام دنیا را بخوان
 در سپردند و قاضی بکشتن تم فتوی داد و سلطان مصالح خویش اندر
 هلاک من می بیند بجز خدا عز و جل پناهی نمی بینم بدین
 پیش که بر آورم سبوت فریاد
 همه پیش تو از دست تو می خواهم و
 سلطان دل ازین سخن شرم برآمد آب دیده بر دایره گرفت هلاک من
 اولی ترک ریختن خون چنین طفلی بیگناه سر و شمشیر بیوفی در کنار گرفت
 و آزاد کرد و نمیشد اندازه نمیشد و گویند پدر آن بختی صحت یافت

چین فصل بیست و نهم در بیان
مردیست بر زمین نهاد و گفت

٥٢
٥٣
٥٤
٥٥
٥٦
٥٧
٥٨
٥٩
٦٠
٦١
٦٢
٦٣
٦٤
٦٥
٦٦
٦٧
٦٨
٦٩
٧٠
٧١
٧٢
٧٣
٧٤
٧٥
٧٦
٧٧
٧٨
٧٩
٨٠
٨١
٨٢
٨٣
٨٤
٨٥
٨٦
٨٧
٨٨
٨٩
٩٠
٩١
٩٢
٩٣
٩٤
٩٥
٩٦
٩٧
٩٨
٩٩
١٠٠

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Handwritten text in Arabic script, likely a list or index, with some words underlined. The text is oriented vertically and appears to be a continuation of the list from the previous page.

خداوند جهان معلومت آن می فرماید
 که از حضرت صادق علیه السلام روایت است
 که از کسی نام را فرمود و بلاست

کنت که بپیر مرد و ایشان قریب
 حکایت خلایق را حکایت
 بر خدمت برانستان دارد
 هر که بپای را برستان دارد
 کنت که بپیر مرد و ایشان قریب
 حکایت خلایق را حکایت

سابقه
 جمع
 کنت که بپیر مرد و ایشان قریب
 حکایت خلایق را حکایت

تکامل
 کنت که بپیر مرد و ایشان قریب
 حکایت خلایق را حکایت

و خلعت و نعلت بختی و عذر خواست که خطا کردم که ترا بچه جرم و خطا
 بنیاز روم گفت ای خداوند بنده درین حالت مر خداوند را خطائی نمی بیند
 بلی تقدیر خداوند تقاضا چنین بود که مرین بنده را که در تنی سب پس بدست
 ادلی نکر که سوابق نعمت بچین بنده دارد و آید و نشت و حکا گفته اند و مشکو

که نراحت رسد ز خلق مزخ	گرگزندت رسد ز خلق مزخ
که دل بهر دو در تصرف است	از خدا دان خلاف دشمن دوست
از کماندار بسیند ابل خرد	که چه نیر از کسان همیگزرد

شکایت یکی را از ملوک عرب شنیدم که باستانان میگفت
 که هر سووم فلان را چند آنکه بست مضاعف کنی که ملازم درگاه
 و متر صد فرمان دیگر خدنگاران بلهو واجب مشغول دوراد اخذ
 مشاغل صاحب کشنی فریاد و خروش از نهادش برآمد پس سید شد
 که چه دید گفت مراتب بندگان بدرگاه خدا تعالی همین مثال دارد

سووم هر آینه درو کن بلاطگاه	دو بار اگر آید کسب بخدشاه
-----------------------------	---------------------------

کنت که بپیر مرد و ایشان قریب
 حکایت خلایق را حکایت
 بر خدمت برانستان دارد
 هر که بپای را برستان دارد
 کنت که بپیر مرد و ایشان قریب
 حکایت خلایق را حکایت

کنت که بپیر مرد و ایشان قریب
 حکایت خلایق را حکایت
 بر خدمت برانستان دارد
 هر که بپای را برستان دارد
 کنت که بپیر مرد و ایشان قریب
 حکایت خلایق را حکایت

کنت که بپیر مرد و ایشان قریب
 حکایت خلایق را حکایت
 بر خدمت برانستان دارد
 هر که بپای را برستان دارد
 کنت که بپیر مرد و ایشان قریب
 حکایت خلایق را حکایت

کنت که بپیر مرد و ایشان قریب
 حکایت خلایق را حکایت
 بر خدمت برانستان دارد
 هر که بپای را برستان دارد
 کنت که بپیر مرد و ایشان قریب
 حکایت خلایق را حکایت

نشان دادند و از در در پیش
 آنکه خاک از در پیش
 بول قضا بپوشید
 فن نشانی و بندگی بپوشید

یا وفا خود نبود در عا لم	یا مگر کس دین زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من	که مرا عاقبت نشانه نکرد

حکایت در دیشی مجرب گویسته صحرائی نشسته بود بادشاهی بر
 بگذشت در دیش از آنجا که فراغ مکشاعت است بدست التفات نکرد
 سلطان آنجا که سطوت سلطنت است برنجی گفت این یقه شتر ^{طال}
 اسفال تهاجم اند و املیت و آدمیت ندارند وزیر نزدش آمد گفت
 ای جوانمرد سلطان رو زمین بر تو گذر کرد خدمتی نکردی شتر ^{ای بگذشت}
 بجا نیامدی گفت سلطان را گوی تا موقع خدمت آنکسی دارم تو ^{تا سه هفته}
 بنحیث دارد و دیگری بکنه بپای عیت اندازد عیت به طاعت ^ع

قطعه بادشاه با سپان در پیش	گرچه راش افر و دولت است
گویند از پیرا چو یان نیست	بلکه چو پان بر خدمت است
قطعه کی امروز کا مران مینه	دیگری را دل از مجاهد
روزی کی چند باش تا بخورد	خاک مغر نه خیال اندیش

را اگر نه دی اسد س دغیر

ملک گفت در دیش از آنجا که
 گفت مرا نیدی ده گفت
 در دیش از آنجا که
 گفت مرا نیدی ده گفت
 در دیش از آنجا که
 گفت مرا نیدی ده گفت

در دیش از آنجا که
 گفت مرا نیدی ده گفت
 در دیش از آنجا که
 گفت مرا نیدی ده گفت
 در دیش از آنجا که
 گفت مرا نیدی ده گفت

در دیش از آنجا که
 گفت مرا نیدی ده گفت
 در دیش از آنجا که
 گفت مرا نیدی ده گفت
 در دیش از آنجا که
 گفت مرا نیدی ده گفت

در دیش از آنجا که
 گفت مرا نیدی ده گفت
 در دیش از آنجا که
 گفت مرا نیدی ده گفت
 در دیش از آنجا که
 گفت مرا نیدی ده گفت

اگر از او را بدو سبب ناپسندیده
 که او را بدو سبب ناپسندیده
 تشنه را دل خواهی لال
 تشنه را دل خواهی لال
 حکایت اسکندر روی لاله
 حکایت اسکندر روی لاله
 دیدار مشرق و مغرب با یکدیگر
 دیدار مشرق و مغرب با یکدیگر
 که با یک پیشین را از آن که در ملک
 که با یک پیشین را از آن که در ملک

فر تو گوی تا قیامت زشت کردی	بر خرمست بر یوسف نکوئی
قطعه شمع بچندان که به نظر	کز زشته او خبر تو آن داد
وانکه لب نمود با شد	مردار بافت آب سرد داد

آورده اند که در آن مدت سیاه را نفس طالع بود و شہوت نداشت
 مہرین بچند صحرش برداشت تا با دیوان کہ ملک کینرک را گشت
 و نیافت حکایت گفتنش ششم گرفت و فرمود تا سیاه را با کینرک استخوان
 بہ بندد و از بام چوبن آویزند در اندازند یکی از در آنیک صحرش را
 روی شفا بزمین نهاد و گفت سیاه چہ بارہ را درین خطائی نیست
 کہ سوار بندگان بجوازش خداوندی متعوض کند گفت کہ در مغاضبت اوئی
 کردی چہ شدی کہ من او را افزونتر بہائی کینرک ادمی گفت ای خدا
 آنچه فرمودی مملوست لیکن نشندی کہ حکما گفته اند و زمین قطعه

آتش سوزنده و چشمه روشن چو شید	تویند اگر کز پیل دمان اندیشید
لمحہ گرسند در خانه خالی بر خوان	عقل باور نکند کز رمضان اندیشید

اگر از او را بدو سبب ناپسندیده
 تشنه را دل خواهی لال
 حکایت اسکندر روی لاله
 دیدار مشرق و مغرب با یکدیگر
 که با یک پیشین را از آن که در ملک
 تشنه را دل خواهی لال
 حکایت اسکندر روی لاله
 دیدار مشرق و مغرب با یکدیگر
 که با یک پیشین را از آن که در ملک
 تشنه را دل خواهی لال
 حکایت اسکندر روی لاله
 دیدار مشرق و مغرب با یکدیگر
 که با یک پیشین را از آن که در ملک

تشنه را دل خواهی لال
 حکایت اسکندر روی لاله
 دیدار مشرق و مغرب با یکدیگر
 که با یک پیشین را از آن که در ملک

منی و کفایت از سر و کلاه
 در میان قریب که در کلاه
 که در میان قریب که در کلاه
 که در میان قریب که در کلاه

باب دوم در اخلاق درویشان

حکایت یکی از بزرگان گفت پارسایی را چه گوی در حق فلان بزرگوار
 دیگران حق وی بطاعت سخن گفته اند گفت بر ظاهرش عیب نیستیم در باطنش عیب

قطعه بهر آجانه پارسایی	پارسادان و نیکی از محار
در نهانش چه عیب	مختص به رادوان خانه چه کار

حکایت درویشی را دیدم که سر آستان کعبه میماند و بینا لیکه یا
 غفور و یاریم تو دانی که از علوم و جہول چه آید قطعه

عذر تقصیر خدست آوردم	که ندارم بطاعت استقامت
عاصیان از گناه توبه کنند	عارفان از عبادت استقامت

عابدان چوای طاعت خواهند و از بزرگان به باطناعت من بنده بود
 آورده ام نه طاعت بدریورده ام نه طاعت

گر کسی در جرم خشتی رود و سرش را	بنده را فرمان بنمایند و فرمانی
قطعه بهر کعبه سائے دیدم	که میگفت میگفتی خوش

در میان قریب که در کلاه

حکایت از بنده یاد است آمد

در میان قریب که در کلاه

دل تنگ شد یاد ساد و زنده است
 دل تنگ شد یاد ساد و زنده است
 دل تنگ شد یاد ساد و زنده است

حکایت از بنده یاد است آمد

در میان قریب که در کلاه

این قدر بی پروایی بوی
 صورت حال عارفان در این
 بوی که در این مکتوب
 لیکن فقولش از این بزرگوار
 از آنجا که سیاست حال در این

ترا که میسر شود این مقام که باد و ستانست خلافت جنگ
 مودت اهل صفای در رو و وجه در حقان کنز نیست عیب گیرند و در
 خود در برابر جو گو سفند سلیم در حقان چو گرگ سر دم خوار فرم
 هر که عیب گران پیش تو آورد شمر بی کمان عیب پیش در گران خد
 حکایت شی چند از روزندگان متفق در سیاحت بودند و شریک
 رنج و راحت خواستم که مراقت کنم موافقت نکردند گفتم این اکرم
 اخلاق بزرگان بد نیست رو از مصاحبت در و ایشان بگردانید
 وفایه در لیج داشتن که من و نفس غرضش انقدر قوتی سرعت می شناسم
 که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر شمر
 ان کم آن که داکب الموائش استی که حاصل الفوائش
 یکی از آرمیان گفت آرمین سخن که شنیدی دل تنگ را که درین
 در در صورت رویشان برآمده بود و خود را در سلامت نامشروع کرد
 چه دانند مردم که در چاک است نویسنده داند که در مامیت

تک دنیا و شوق است در این
 در دستر اندازد و بی
 در عینت سیاحت جنگ پیروز
 در اخلاق و رویشان
 در این که در این جهان
 در این که در این جهان
 در این که در این جهان

در این که در این جهان
 در این که در این جهان
 در این که در این جهان
 در این که در این جهان
 در این که در این جهان
 در این که در این جهان
 در این که در این جهان

چند که از نظر در ایشان
 در این که در این جهان
 در این که در این جهان
 در این که در این جهان
 در این که در این جهان
 در این که در این جهان
 در این که در این جهان

حکایتی که از پادشاهان پارس
 آمد و در آنجا که پادشاهان پارس
 حکایتی که از پادشاهان پارس
 آمد و در آنجا که پادشاهان پارس

اگر مژگان کشتن بدان یار عزیز
 ایام تلوی که در اندام غم جانم شد
 گویم از بنده مسکین چه گشته صد
 کوهل از رده شد از من غم آفرین
 بلی مردان خدا صیبت را بر مصیبت اختیار کنند یعنی که یوسف
 در آن حالت چه گفت قال رَّبِّ السَّيِّئَاتِ اَحْسِنْ اِلَيَّ فَمَا يَدْعُوْنِي اِلَيْهِ
 حکایت درویشی را ضرورتی روی نمود گویی از خانه یاری بند
 و نفقه کرد و حاکم فرمود که دستش را بپذیرد صاحب کلیم شفاعت کرد
 او را بجل کرد و گفتا شفاعت تو حشر فرزندم گفت آنچه فرمود
 راست است ولیکن هر که از مال مقت چه چیزی بند و قش لازم نیاید
 آنکه قیود کاتب است هر چه درویشان راست وقت محتاجات
 حاجتم از روی دست فداست و راست کردن گفت که جهان بر تو
 همه بود که جودی نکردی الا از خانه چنین یاری گفت اینچه بود
 که گفته اند خانه دوستان بر تو در دشمنان کویت شفع
 چون سختی در بانی تن بچرخ اندیده
 دشمنان را دوست بر کن سنان را
 در می کار کردی

حکایتی که از پادشاهان پارس
 آمد و در آنجا که پادشاهان پارس
 حکایتی که از پادشاهان پارس
 آمد و در آنجا که پادشاهان پارس
 حکایتی که از پادشاهان پارس
 آمد و در آنجا که پادشاهان پارس
 حکایتی که از پادشاهان پارس
 آمد و در آنجا که پادشاهان پارس

حکایتی که از پادشاهان پارس
 آمد و در آنجا که پادشاهان پارس
 حکایتی که از پادشاهان پارس
 آمد و در آنجا که پادشاهان پارس
 حکایتی که از پادشاهان پارس
 آمد و در آنجا که پادشاهان پارس
 حکایتی که از پادشاهان پارس
 آمد و در آنجا که پادشاهان پارس

حکایتی که از پادشاهان پارس
 آمد و در آنجا که پادشاهان پارس
 حکایتی که از پادشاهان پارس
 آمد و در آنجا که پادشاهان پارس
 حکایتی که از پادشاهان پارس
 آمد و در آنجا که پادشاهان پارس
 حکایتی که از پادشاهان پارس
 آمد و در آنجا که پادشاهان پارس

کرم و بی غش و بخت
 فی الجمله باطن صراط یاران
 کرم و بی غش و بخت
 فی الجمله باطن صراط یاران
 کرم و بی غش و بخت
 فی الجمله باطن صراط یاران

چو سائل از تو بزاری طاعت چه	بده و گزینست مگر زور بستاند
حکایت چند یکم را شنید اصل ابو الفتح بن جوزی رحمة الله علیه	تبرک سماع فرمودی و جلوت حضرت اشارت کردی
طالب آمدی و به او هوس طالب ناچار بخلاف را امری قدیمی	بر قتی و از سماع و مخالطت حظی برگزینی
قاضی اربابانشیند بر شانه	مختص بگرمی خور و معذور دارد
تا شبی جمعی قومی رسیدیم و در آن میان سطر ب دیدیم	گویی گجان میگردد زنده
گاهی انگشت حریفان زود گوش و گنگ بر لب که خاموش	نماینده کس در سماعت خود
چون بآواز آمد آن بر لب سراسر	یادرم بکشای تا سیر و نغم

درانی شید از من گشت
 کرم و بی غش و بخت
 فی الجمله باطن صراط یاران
 کرم و بی غش و بخت
 فی الجمله باطن صراط یاران
 کرم و بی غش و بخت
 فی الجمله باطن صراط یاران

در افق و در آن
 کرم و بی غش و بخت
 فی الجمله باطن صراط یاران
 کرم و بی غش و بخت
 فی الجمله باطن صراط یاران
 کرم و بی غش و بخت
 فی الجمله باطن صراط یاران

خلق را سوی برین
 کرم و بی غش و بخت
 فی الجمله باطن صراط یاران
 کرم و بی غش و بخت
 فی الجمله باطن صراط یاران
 کرم و بی غش و بخت
 فی الجمله باطن صراط یاران

74

۱
ازین خاصه بودی و طبع
از وقت از طعام خالصه دار
از این خاصه بودی و طبع

گفتیم زبان اعراس مصلحت است که کوتاه کنی بگویم آنکه مرا که امتیاز
 شخص ظاهر شد گفت مرا که کیفیت آن واقف گردان تا به چنین ^{نمایم}
 و بهر خطا پست که کردم دستم خوار کنم گفته بعد از آنکه شنیخ اعظم بارها تیر کلاع
 فرموده است و سوا عظم بلین گفته و درین قبول من نیامده تا ^{العیاذ}
 که مرا اطلاع سپیدان و دستت بر ایوان بدین ایقعه بر سبزی کرد و بدست ^{نویس}
 تو بر کردم لقبیت زندگانی کرد و سماع و مخالطت نکردم قطع ^{العیاذ}

آواز خوش کام و دمان گیس
و برین عشاق نهادند و حراز
گر نیند کند و رنگند دل بفرید
از حنجره مطرب مکر و نه نرید

حکایت عثمان را گفت که ادب آنکه آموختی گفت از بی ادبانی
هر چه از ایشان در نظر ناپسند آمد از فعل آن پیر منبر کردم قطعه

<p>کران پندی نگیر دصا ہو</p> <p>بنخواست آیدش باورید و گرش</p>	<p>نگو پندانی سر باورید و گرش</p> <p>و گرش باورید و گرش</p>
---	---

عابدی را حکایت کنند که لشیب شمن بخوردی و تا

اخلاق در فضیلت

یہاں سے کوئی کھڑا نہ ہو گا

دینار و در هر سال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

انسانیت اور دین کا تعلق

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

— 1 —

10

کرمی پیکر که نگار دی که به چشم من
 عاقبت خود زیبا تویی از دود شکایت
 که یارین از نیستی قهر

در بیان بصورت پراکنده و بی
 خلق اکنون خلق اند بطاهر
 و بدل بر اکتفا
 و هر مسامت از تو بجا و در
 و در سال چهارم است

چند گویی که بداندیش حسود	عیب گویان من سکینت
که بخون سخیتم بر خیسند	که به بدخواستم بنشینند
نیک باشی و بدت گید خلق	به که بد باشی و نیکت بینند

لیک مرا که حسن من خلایق در حق من کمال ست و من در حق
 نقصان روا باشد اندیشه کردن و چهار خوردن شخصی

و انی لم یستدر من عین حدیث	والله یعلم ان الله اراد انی اعلا
----------------------------	----------------------------------

قطع در شبه بروی خود و در	تا عیب نگسترند ما را
در بجه بود عالم آسب	دانای زمان و آشکارا

حکایت پیش کی از شایع کبار که کردم که فلان در حق نفسا
 گواهی داده است گفت نفیلا خوش خجل کن رسا می
 تو نیکو روش باش با سگال
 چو اینک بر بیا بود مستقیم
 کی از دست مطرب غر و گول
 حکایت کی را از شایع پرسیدند که حقیقت تصوف چیست

چون با خدا نیست خلوت نشینی
 حکایت با خدا و دارم کی کسی در کار
 به شب رفته بودم و در خواب
 غم میخوردم که در آن غم میخوردم
 در اخلاق و در بیان
 و در آن زمان که خودم را در بیان
 و در آن زمان که خودم را در بیان
 و در آن زمان که خودم را در بیان

در بیان بصورت پراکنده و بی
 خلق اکنون خلق اند بطاهر
 و بدل بر اکتفا
 و هر مسامت از تو بجا و در
 و در سال چهارم است

در بیان بصورت پراکنده و بی
 خلق اکنون خلق اند بطاهر
 و بدل بر اکتفا
 و هر مسامت از تو بجا و در
 و در سال چهارم است

کجاست یکی از ملک دست
 بیست و نه ساله و بیست و نه ساله
 از پیشور آید و بیست و نه ساله
 بیست و نه ساله و بیست و نه ساله

گفت با ویداستم که ترا	بانگ مرغی چنین کن که برادرش
گفتم این شهر را دوست نیست	مرغ تسبیح خوان ما خاشاوش

حکایت قتی در سفر حجاز طالع خیران صاحب دل همراه با بود
 همدرد و همقدم و قهقار مزه گیر وندی و قتی متحانه گرفتند قتی
 بسبیل سنگر حال در ولستان بود و بخیر از در ایشان رسیدیم
 بنی هلال گویند سیاه از می عرب بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ
 از هوا در آورد و داشتند عابد را دیدیم که بر قصه آید و عابد را دیدیم که آید
 بیابان گرفت گرفت گفتم ای شیخ و جوانی اثر کرد و تر و پیمان و تفاسیر

که با آن که گفت مرا آن کس	تو خود چه آدی که عشق بگیری
از شهر شمر عرب است و طرب	بگره ذوق نیست که از طبع جاوید
و عینده خیره و التاج علی	فصل غصون انبار کلا
که کش هر چه بی و در خوش	ولی داند درین معنی که گوش
بسیل بگشتن تشبیه خواست	که هر خاری تسبیحش زیبا

از دست و پا و دست و پا
 از دست و پا و دست و پا
 از دست و پا و دست و پا
 از دست و پا و دست و پا

از دست و پا و دست و پا
 از دست و پا و دست و پا
 از دست و پا و دست و پا
 از دست و پا و دست و پا

از دست و پا و دست و پا
 از دست و پا و دست و پا
 از دست و پا و دست و پا
 از دست و پا و دست و پا

از دست و پا و دست و پا
 از دست و پا و دست و پا
 از دست و پا و دست و پا
 از دست و پا و دست و پا

[illegible]

چون بنیای دولت فسرده شد	عقل و پیمان پای می نشست
-------------------------	-------------------------

بار دیگر نکات پند او و غیبت کرد عاید را و دید از همین سخن گوید
و سخن بسیار برآمده و فرستاده و برایش نهی آگیزه و عیال هم برنج
میر و خطا و سی بر آگاستیاده بر سلامت حالش شنائی کرد و از سر
سخن گفتند تا ملک بخت خاتم سخن گفت چنین که زن این هر دو طایفه
دوست پیدا کنم نداد و یک عالم دیگر نهاده و زین پس وقت ندیده
که با او و گفت ای خداوند در زمین شرط دوستی نیست با هر دو طایفه
لنی علماء از بد و تا دیگر نخواهند و از آن چیزی بد و تا راه نمائند

خاتون بصورتیکه در دریا
در پیش نیلک می فرزند را
فرستاده است دیگریم باید
نقش و نگار و ناتیم غیر و نه چو
نان باد و آفتاب و نه چو
گر بخواند نه ایدم بشا

حکایت مطابق این سخن چنان پادشاهی را می بینم
 می گویند اگر انجام این حالت بخوانم برآید چنان هم در این راه

د افغانستان اسلامي امارت

د اطلاعاتو وړاندوې

د پښتانه واک

در پیشان و سبب
 و قرائن شریفه را بدست
 و انکار و قرائن را بدست
 و انکار و قرائن را بدست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

طاعت است
بر کوی اذن و ف
طاعت است
طاعت است
طاعت است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

و در طلب عالم مصمم از فواید علم محروم ماندن همچو نابینا میسر
 نشی در وصل افتاده بود و بهیست آخر یکی از مسلمانان چو از خانه فرا
 راه سوار شد و در کوفتی فارغ نشیند و گفت تو که صبر را نمی بینی چرا
 چه بینی همچین مجلس و عطا چون کلبه ترا نیست آنجا تا نقدی ندی
 بصاعتی نشانی و اینجا تا ارادت بی نیادی سعادتی نبوی قطعه

گفت عالم بگوش جان شنو	در نهاد گفت نشی که در
باطل است آنچه مدعی گوید	نقشه راحنت کی کند بیدار
مرد باید که گیرد اندر گوش	نقشه راحنت کی کند بیدار

صاحب دلی بدر رسد ز خالقاه	بشکست عهد صحبت با طریق
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود	تا کردی اختیار از آن غیرت
گفت او کلمه خویش بدر پیوست	وین عهد میکند که بگیرد غریق را

حکایت یکی بر سر راخته بود و در اقامت اختیار از دست گرفته عابد
 بر سر گذارد و در آن حالت مستقیم او نظر کرد جوان از خوابستی سرگرد
 گفت

و در طلب عالم مصمم از فواید علم محروم ماندن همچو نابینا میسر
 نشی در وصل افتاده بود و بهیست آخر یکی از مسلمانان چو از خانه فرا
 راه سوار شد و در کوفتی فارغ نشیند و گفت تو که صبر را نمی بینی چرا
 چه بینی همچین مجلس و عطا چون کلبه ترا نیست آنجا تا نقدی ندی
 بصاعتی نشانی و اینجا تا ارادت بی نیادی سعادتی نبوی قطعه

در نهاد گفت نشی که در
 نقشه راحنت کی کند بیدار

بشکست عهد صحبت با طریق
 تا کردی اختیار از آن غیرت

وین عهد میکند که بگیرد غریق را

و در طلب عالم مصمم از فواید علم محروم ماندن همچو نابینا میسر
 نشی در وصل افتاده بود و بهیست آخر یکی از مسلمانان چو از خانه فرا
 راه سوار شد و در کوفتی فارغ نشیند و گفت تو که صبر را نمی بینی چرا
 چه بینی همچین مجلس و عطا چون کلبه ترا نیست آنجا تا نقدی ندی
 بصاعتی نشانی و اینجا تا ارادت بی نیادی سعادتی نبوی قطعه

در نهاد گفت نشی که در
 نقشه راحنت کی کند بیدار

بشکست عهد صحبت با طریق
 تا کردی اختیار از آن غیرت

وین عهد میکند که بگیرد غریق را

حکایت منظره
 حکایت منظره
 حکایت منظره

بیا که بیاست و نذر
 سرباید طاعتی ندارد
 لطفت است ایدم از خداوند
 گیسایم در گیسایم

ای سرباید کار بندد و نذر
 بیا که بیاست و نذر

گرگز کوه و غلظت آسیا که
 نه عاقبت که از راه سنگ بفرزد
 طاعت و تو حید و توکل و تسلیم و توکل
 و قناعت و تو حید و توکل و تسلیم و توکل
 و قناعت و تو حید و توکل و تسلیم و توکل
 و قناعت و تو حید و توکل و تسلیم و توکل

ای بار خدای عالم را
 بسوی بیرون تو حید و توکل
 و قناعت و تو حید و توکل و تسلیم و توکل
 و قناعت و تو حید و توکل و تسلیم و توکل

کز بران بیامد بر یاد تو
 تو که در خانه یار یار
 بگشتی بخت از گیسایم
 و قناعت و تو حید و توکل و تسلیم و توکل
 و قناعت و تو حید و توکل و تسلیم و توکل

قطعه ای در وقت برتبه ای
 پیروزه بخت رنگ در ملک
 شتوی دریم گل زه چیده
 گفتیم چه بود گیاه تا چیز
 جریب گیاه گفت خاموش
 گزینت جمال و رنگ بوییم
 سن بند حضرت که می نمود

در اخلاق و درویشان
 ای سرباید کار بندد و نذر
 بیا که بیاست و نذر

بیا که بیاست و نذر
 سرباید طاعتی ندارد
 لطفت است ایدم از خداوند
 گیسایم در گیسایم

باب سوم در فضیلت قناعت

حکایت غلامی که در خدمت پادشاه بود و در وقت نماز آن صاحب بیگیت می‌آمد
اگر چه پادشاه از او پرسید که در وقت نماز چه می‌کنی گفت می‌خوانم

ای قناعت اگر گردان	که در آتشی تو بیخ نعمت نیست
کج صبر اختیار لقمان است	هر گرا صبر نیست حکمت نیست

حکایت دوازدهمین پادشاه در مصر بود یکی عالم آفرین دیکوال
از وقت ماقبل الامر که خلافت گرفت و آن که در خدمت پادشاه بود
تو انگیز بنجم خورشید در فقه نظر کردی و گفتی من بسلطنت رسیدم
این همچنان در سنگت بازگشت ای برادر شکر نعمت بادی بود
همچنان بر من افزون ترست که سواد پندران یا قسم نیست علم
و ترا میراث فرعون یا ثمان و سی بی ملک مصر است

من آن مردم که در پایم جان	نه زبورم که از دستم جانان
که با خود شکر این نعمت گزافم	که ز مردم آزاری ندارم

بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی

بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی

بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی

بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی

حکایت یکی از بزرگان
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی

بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی

بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی

بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی
بسیار است در دین راضی و راضی

۵۴

سقم خوردن بر او
نویسند که این را بنده خورد دست
خداست

طاعت درود

کدی ویدیو نوی که ردی سر
فردی اتفاق

اولیٰ بیان ہوئے
ایمان کی صفات

بنشین پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم آمد و گله کرد که مرا این بنده را ب
معاشرت اصحاب بخیزد و فرستاده اند درین مدت کسی از حقانی نکرده
تا آنوقت که بر بنده پیشین است بجا آورد رسول علیه السلام ^{طافه} نصیحتی
را بطریقیه هست که تا اشتها نماند نشود بخورند و نه خور اشتها باقی بود و
از طعام بپزند حکایت اینست موجب تندستی زمین بوسید و رفت

قوی را بدینند و در
 اندوهش که معلوم شد که یکسان است
 بجایه در که در دلی بر او در دلی بود
 اگر که از آمدن در دلی
 قوی را بدینند و در

ایں باب میں

یاسر انشت سوی شد دراز
یا ز ناخوردنش بجان آید
خوردنش تند رستی بود

شنوئی سخن انکه گزید حکیم آغا
که ز بافتش خلل نراید
لاجرم حکمتش بود گفتار

در فضیلت و جلال
ما از خداوند تعالی

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom right of the page.

حکایت در سیرت آرد شیر با جان آمده است که حکیم
عرب را پرسیدند که روزی چه بایه طعام باید خوردن گفت
صد ورم سنگ کفایت کند گفت این قدر چه قوت دهد گفت
هَذَا الْقَدْرُ مِنْ حِلِّكَ وَمَا نَادَى عَلَى ذَلِكَ فَأَنْتَ حَامِلُهُ
یعنی اینقدر تر با بر باشد اردو هر چه برین زیادت کنی حلال^{۱۱} نی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

۵۶
حکایت جوانمردی راجه گان
جوانمردی که گفت فلان زنگنه را بکش
نوشدارو دارد اگر بخورد با کینه
مناره دو نوبت بازگان غل می شود
شعر که یکا بنامش اندر خور بود
ناقص است روز روشن کنایه
گفت کردار و احاطه بود

مردم را رنجور کند گفت ای پدر اگر سنگی خلق را بکشت نشینده که ظریفان
گویند پس می دانی که اگر سنگی بر دهن گفت انداره که در کوه و افتاب و آتش و آب و خاک و باد و باران
خورید و نوشید هیچ یاری نماند

شمع حیدر خان بخور کرد و با برآید
 قطره یا آنکه در جو طلع عیش
 رنگش که خوری بشکفت یا نکند
 نچندان از ضعف جفا برآید
 ریخ آور و طلعام که نشاء قد بود
 و زنان خشک یز خوری گلش کرد

حکایت بخوری را گفت دلت چو نخواهد گفت آنکه دلم چیزی نخواهد
 شد و چو نگشت و کم در دقان است | سودندار و همه اسباب است

حکایت بقالی را در می چند بر صوفیان گرد آورده بود و در واسطه
سلالت کردی و سخنها با خشونت گفتی و اصحاب از لغت او خسته
خاطر نمی بودند و آن تحمل چاره نبود صاحب دلی در آن میان
نفس را وعده داد که بطعام آسان ترست که لبقال را بدم

ترکِ احسانِ خواجہ اولے تر	کامثالِ جناسے بوا بیان
یہ تمنایِ گوشتِ مردن بہ	کہ تقاضا زشتِ قضا بیان

جوان مردی را که در میان
بازار و دکان بهشت خواستی
در آن فروزی دواز جان کاستی

و حکیمان گفته اند اگر حیات خود را
فراش ببار و دما خود که مردن
بعلت بار و زندگی ببار است
ببار و دما خود که مردن
ببار و دما خود که مردن

حکایت کی از علما و فضلاء

نظم شریف فیج اند قطعه
تقریب سوال از ارباب ادب در
ردی از نفع ادب در
از بزرگان که مقتدا و یار و یار
داشت و...

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

سید محمد علی میرزا
میرزا یحیی خان
میرزا ابوالحسن خان
میرزا قاسم خان
میرزا حسن خان
میرزا علی خان
میرزا محمد خان
میرزا حسین خان
میرزا آقاخان

در بیان آن فخر سوختن را
 در بیان آن فخر سوختن را
 حکایت برگزیده از دوران
 حکایت برگزیده از دوران

حکایت اعرابی را دیدم در حلقه نجوم بریان لبهره که حکایت میکرد
 که وقتی در بیان را که کرده بودم و از یاد میخفت چیزی با من نمانده
 دل بر ملک شاه که نگاه کیست یا فخرم بر از مرید هرگز آن ذوق
 و شادی فرسوش گفتم که پنداشتم گندم بریان است بازان
 تلخ و نوسیده که معلوم کردم که مرورید است قطعه

در بیان خشک ریگ و ان	آتش را در دیان چه در چه صد
مردی توشه کا و فتادریا	بر کمر بند او چه زر چه خرق

حکایت یکی از عرب بیابانی از غایت تشنگی میگفت قطعه

یا لیت قبل منیتنی	یا کما آفتی زیمبیتنی
آه که پیش از مرگ خود	روزی که در بزم بدعاسه خود را
نخوتلا طعم ز کبیتی	و آطل آنکه فی سبتی
ایست بگوئی و بر کمر که آب بنوا می برسد	و باشد که کرم بگویم در خور

حکایت همچنان روشنی در قاع بسطی که شده و قوت و قوتش
 نمانده و رمی چند داشت بسیار بگردیده بجا بر دین لبخنی ملک
 طائفه برسیدند در مایه دینش پیش رو نهاده و بر خاک بنشسته قطعه

یود و استعانت یکدیگر بیاورند
 حکایت یکی از بزرگان
 حکایت یکی از بزرگان
 حکایت یکی از بزرگان

حکایت یکی از بزرگان
 حکایت یکی از بزرگان
 حکایت یکی از بزرگان
 حکایت یکی از بزرگان

حکایت یکی از بزرگان
 حکایت یکی از بزرگان
 حکایت یکی از بزرگان
 حکایت یکی از بزرگان

حکایت یکی از بزرگان
 حکایت یکی از بزرگان
 حکایت یکی از بزرگان
 حکایت یکی از بزرگان

۴۴

کتابخانه و سفره
سازمان اسناد و کتابخانه ملی

وہی ہے جو ان کی طبیعت پر

ازین نان خوردن

مکملہ دیکھو

نیو یارک

پیش از این

۱۰۴

بکردریای مغرب نشویش شست سعدیاسفری دیگر پیش است اگران کرده شود
 بقیت عمر خویش بگوشه بنشینم و قناعت کنم گفتم آن کدام سفر است گفت
 گوگرد پاری خواهم بردن بحین که کشینم که قنیتی غلیم دارد و کاسه چینی
 بروم آرم و دیبا روی بپند و پولاد بسند جالب و اگینه جللی همین درو
 یانی سپارش از آن پس ترک سفر کنم و بدکانی بنشینم انصاف است این
 خولیا چندان فرو گفت که پیش طاقت گفتش نماید گفت ای سعدی
 تو هم سخنی بگوی از آنرا که دیده و شنیده گفتم قطعه

القرآن
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

طبع ملولت چکند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

فقدت في

یا قناعت پر کنی یا فاقه

آن شهید سی که در صحرای غرور
گفت چشم تنگ دنیا دار را

...

مؤلفه الفلاحة

10/10/10

100

حکایت مالداري راشنيدم که به نخل اندر جهان معروض بود
حاتم طائي در گرم ظاهر حالش نبهت نيا را استه خوشتر است
همچنان در پيچيدگي نيا بجائي رسيد که ناني اندر دست بجائي نداشت
لربا الوهر شيره را ببقعه توانختي و سگ صاحب کوفت استخواني نشيد

卷之四

مکتبہ اسلامیہ

Handwritten text in a vertical column, likely a list or index, with some words underlined.

سوار شومند و در کتب
و کتب کتب کتب
و کتب کتب کتب
و کتب کتب کتب

و فیست جبار الی الی
 و فیست جبار الی الی
 و فیست جبار الی الی

This electron micrograph shows a cross-section of a cell. A large, dark, electron-dense nucleus is visible on the left side. The cytoplasm contains various organelles, including what appears to be a rough endoplasmic reticulum with membrane structures and small vesicles. The overall texture is granular, typical of cellular ultrastructure.

اندرین روزها

و از این چنین روزی که ماند
حکایت صیاد دلی باز در دین

حکایت صیاد دلی باز در دین
حکایت صیاد دلی باز در دین

گر او بدید بدید و خرد و سبک بود آن پسر بدید پسران هفتگی که دیدم
از ایشان بر باد یا سوار روان غلام دودری دوان و طوطی

و که گر مرده باز گردید	بسیاری قبیله و پیوند
رو میراث سخت تر بود	در نشان راز مرگ خوشاند

بسیار که سفر کرد در میان ناله و استیتش گرفت و گفتم بدیت

بخورای نیک سیرت و سهر مرد	کان فرود میگرد و کرد و خورده
---------------------------	------------------------------

حکایت صیاد ضعیف را ماهی قوی بدیدم افتاد طاقت حفظ
آن نداشت ماهی بر و غالب آمد و دام از دستش در بود

شد غلامی که آب جو آر و	آب جو آمد و غلام هم بهر
دام هر بار ماهی آورده	ماهی این بار رفت و دام بهر

بدیت صیاد نه برایش غالی برد	یک زبیری که پلنگش بخورد
-----------------------------	-------------------------

و بگر صیاد آن مرغ خور و دماشش کرد و چندین صیدی در دست
افتاد و دانستی نگاه داشتن گفت ای برادر چه توان کرد در روزی بفر

حکایت صیاد دلی باز در دین
حکایت صیاد دلی باز در دین

حکایت صیاد دلی باز در دین
حکایت صیاد دلی باز در دین

حکایت صیاد دلی باز در دین
حکایت صیاد دلی باز در دین

حکایت صیاد دلی باز در دین
حکایت صیاد دلی باز در دین

کاشش بیفاده است و نه برای کار
 که اگر بگویم بهر وقت دود خور باشد
 خود کار این پدیده بخت بد است
 بهر گشت ای پدیده سفیر لیا است

تشریف گزیده ضعیف و خیال مند در آستانه سیمین پنج زرنند قطعه یگونی توان گفت ندید بگرد در بهر اسباب ملک ستی	که با نگاه بلندش ضعیف خواهد شد گمان ببر که بهر دست تشریف خواهد مگر در آینه دوست نقوش میرود کسی چیز نه بی حلال جز نقوش
---	--

حکایت دردی گدایی را گفت شرم نمی داری از بر آبجوی کیم
 دست پیش هر سیم دراز کردن گفت بدیت
 دست دراز از پی کیم به سیم
 حکایت شست زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف افغان

بود خلق فراخ از دست تنگ بجان رسیده حکایت پیشین بهر دو اجناس
 خواست کیم غم سفر دارم مگر قوت بهر دوا در کیمی خواجه کیم که بزرگان گفته اند
 بدیت فصل منتهی فصل است تمام
 عهود به آتش نهند شکست بایند

پدر گرفتاری پسر خیال محال از سر بدر گزینای قناعت در دامن سلام
 کاش که خردمندان گفته اند دولت نه بگوشتی نسبت چاره کم گوشتیست

پدر گرفتاری پسر خیال محال از سر بدر گزینای قناعت در دامن سلام
 کاش که خردمندان گفته اند دولت نه بگوشتی نسبت چاره کم گوشتیست

عزیز و شیندن عراب و شیندن
 و عاقبت تلان و تحویل یادگار
 و غیرت و کثرت معرفت ایران
 و در کمال و در کمال و در کمال
 و در کمال و در کمال و در کمال

باز بکان خانه در گرد
 گزای خرم آدمی شوی
 بر اندر جهان تف بکن
 پیش از آن روز که جهان بر تو

پدر گرفتاری پسر خیال محال از سر بدر گزینای قناعت در دامن سلام
 کاش که خردمندان گفته اند دولت نه بگوشتی نسبت چاره کم گوشتیست

عزیز و شیندن عراب و شیندن
 و عاقبت تلان و تحویل یادگار
 و غیرت و کثرت معرفت ایران
 و در کمال و در کمال و در کمال
 و در کمال و در کمال و در کمال

رو به بر سر گشت و نشستند از در میان گشتن
از چشم و کمر و پهلوی و زانو و پا و دست
از بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
از بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم

منعم بگو و دشت بیابان غریب تو که گاه و گاه او را که بر مراد بهمان نیست سازد	هر جا که رفت خیزد و فواکجا ساحت در زاد بوم خویش غریب نماند غیر معلوم
دوم عالمی که بنطق شیرین قوت فصاحت که رود بخند متاد اقام نمایند و اگر ام کنند قطع	و وجود مردم نامشمال زطلالت بزرگ زاده نادان ایشهر آمانند
سوم خبری که درون صاحبان سخن اعلیٰ کنکند بزرگان گفته انکلی جمال به از بسیاری مال گویند و زیار هم در کما خسته است و کلیه در پاک بسته لاجرم صحبت او همه جا ضحیت شناسند قطع	شاهد آن جا که و در حرم غریب په طاق و سوار اوراق مصدا دیدم گفت خاموش که هر کس جمالی دارد قطع چون در پیروافتش لیری بود
در بران بقرش میرو مادر خویش گفتم این منزلت از قدر تو می بینم هر کجا بایند دست بدارند پیش اندیشه نیست که پدر از وی بگریز	

بناموت او غیبت نماید و باو
خودست که حسن اکا
شیرین و شیرین و شیرین
شیرین و شیرین و شیرین
شیرین و شیرین و شیرین
شیرین و شیرین و شیرین

سلطان و سلطان و سلطان
سلطان و سلطان و سلطان
سلطان و سلطان و سلطان
سلطان و سلطان و سلطان
سلطان و سلطان و سلطان
سلطان و سلطان و سلطان

چنین گفت که بیان کردم ای
در غم است اندک فانی
که گفت ملک غمزد
که گفت ملک غمزد
که گفت ملک غمزد

این بگفت بدو را و در آن وقت
 و با او نشین ای گفت ششم
 و با او نشین ای گفت ششم
 و با او نشین ای گفت ششم

و در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیه طیب شدن آنکه ازین جمعی بیرون بخیل باطل در جهان برود و دیگر گشتش نام و نشان نشود قطعه	
بر آنکه گردش گیتی کین بر خاست بقیر صلیحتش سیری کن تلام	کسب تری که در گشتیان خنجر قضای بی بردش تالیسوی نه ودا
پس گفت ای پدر قول حکمایا چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگر چه مقسوسست با سه باب حصول آن تسلیق شرط است و یا اگر چه مقدر درست از ابواب دخول آن حذر کردن واجب قطعه	
رزق هر چه بی گمان برسد در چه کس بی اجل نخواهد مرد	شرط عقلست چشمتن از در با تو مرد در دمان از در با
و در صورت که منم بایمل دمان بزخم و شیر زبان بچو در او گنیم کس آنست ای پدر که سفر کنم که ازین پیش طاقت نیوانی نمی آید قطعه	
چون مرد بفرزادها و تمام خویش شب هر تو آنکری بسرای بیبرود	دیگر چه هم خورد و به قاق جاد درویش هر کجا که شب سمرقانی

و در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیه طیب شدن آنکه ازین جمعی بیرون
 بخیل باطل در جهان برود و دیگر گشتش نام و نشان نشود قطعه
 پس گفت ای پدر قول حکمایا چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگر چه
 مقسوسست با سه باب حصول آن تسلیق شرط است و یا
 اگر چه مقدر درست از ابواب دخول آن حذر کردن واجب قطعه
 رزق هر چه بی گمان برسد
 در چه کس بی اجل نخواهد مرد
 و در صورت که منم بایمل دمان بزخم و شیر زبان بچو در او گنیم کس
 آنست ای پدر که سفر کنم که ازین پیش طاقت نیوانی نمی آید قطعه
 چون مرد بفرزادها و تمام خویش
 شب هر تو آنکری بسرای بیبرود
 دیگر چه هم خورد و به قاق جاد
 درویش هر کجا که شب سمرقانی

و در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیه طیب شدن آنکه ازین جمعی بیرون
 بخیل باطل در جهان برود و دیگر گشتش نام و نشان نشود قطعه
 پس گفت ای پدر قول حکمایا چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگر چه
 مقسوسست با سه باب حصول آن تسلیق شرط است و یا
 اگر چه مقدر درست از ابواب دخول آن حذر کردن واجب قطعه
 رزق هر چه بی گمان برسد
 در چه کس بی اجل نخواهد مرد
 و در صورت که منم بایمل دمان بزخم و شیر زبان بچو در او گنیم کس
 آنست ای پدر که سفر کنم که ازین پیش طاقت نیوانی نمی آید قطعه
 چون مرد بفرزادها و تمام خویش
 شب هر تو آنکری بسرای بیبرود
 دیگر چه هم خورد و به قاق جاد
 درویش هر کجا که شب سمرقانی

و در صورت که منم بایمل دمان بزخم و شیر زبان بچو در او گنیم کس
 آنست ای پدر که سفر کنم که ازین پیش طاقت نیوانی نمی آید قطعه
 چون مرد بفرزادها و تمام خویش
 شب هر تو آنکری بسرای بیبرود
 دیگر چه هم خورد و به قاق جاد
 درویش هر کجا که شب سمرقانی

۴۶
بدل رسانیدی اگر در عقبتان
راحت برسانی از

چندین سال

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

سید احمد علی شاہ صاحب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

شکوہین کہ تاملہ
چو درست دلی بیتک آید
نکبت برینا حصا رمن
ار سنگ آید

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه

ویرایا ایستون رفت بلخ از نام
کشت در گسالت

در این کتاب آمده است که اگر کسی...

قناعت کنی در هیچ نیست ملاح طمع کرد و کشتی بازگردانید

بدوزد شره دیده بهوشمند در آرد طعم مرغ و ماهی ^{فید ۱۲} بهشت

خف انکه ریش و گرسناش بر دست جوان ^{اسکین} ملائم افتاد و خود و کشتن و مرغی

و گویند که این بار که از کشته شدیم که بچیند

سرور کے پاس دو بی بیوں کے ساتھ پہنچ کر یہ کہیں پہنچے

چونہ نیش مینا تحمل بسیار کہ سبیل پہ بند و در کارزار

بشیرین بانی دولت خوشی

وہاں تک کہ ان کا کہنی تیرے سر و ہڈیوں پر آتی ہے

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

کتابخانه عمومی

پیشی در اولاد دین و روان سید میرزا یحیی خان از عارفان دیوانه

در این کتاب ده طرح لغت سی را می بینیم که بی استمال و روراست

بابی که برین سنون برود و خطام سستی بگیرد تا عمارت لایق بران تعمیر و ترمیم

که در سر داشت از خم آزرده ننید میشد و قول حکما گفته اند که هر کس

ایمانی و باطنی

سید محمد رفیع برکات

تاریخ و جغرافیة ایران

100

کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهران

1

۶۸
در آن کاروان بود گفت ای جهل
من این بدرفتار شایسته این است
آنکه از دوان جهان که کجاست کند
نویزادی چند که در غلغله غمت
از شورش لوریان در غلغله غمت
یکراز از دوستان بر فو فو غمت

بشپیری بی آتش میدزد جوان را بشپیری بنود طلب کرد و بچپاری نمود
رحمت نیاوردند دست تعدی دراز کرد میسر نمی شد تنی چند را فقر و گرفتاری
مردان غلبه کردند ولی بویایان بزدندش ^{معلوم} محبوح شد و قتل

پیشو چو پڑشدر بند پیل را
مورچگان را چو بود اتفاق

بجکم ضرورت در پی کاروان افتاد و برفت شبانگه بر سید زنده بخت
 که از در پر خطر بود کاروانیان را دید لرزه بر اندام افتاده و دل بر
 هلاک نهاده گفت اندیشه ما رید که درین میان کی منم که به تنها چناه
 مر در اجواب گویم و دیگر جوانان یاری کنند این بگفت مروم کاروان
 بلافاصله او قوی دل شدند و صحبتش شادمانی کردند و بزراد آب شکر
 واجب دانستند جوان را آتش سخته بالا گرفته بود و غمان ^{۱۱۱} قضا
 از دست رفته لقمه چند از سر است تا تناول گردد و در چند
 آب در شرش آشفامید تا دیو درونش بپارمید و خفت میرود و ^{۱۱۲}

و دوست تنهایی بیداروی مست
 کنی شی چند در صحبت ابو چند
 بد در هفتاس قوت یافت بر آرد
 و سفر کرد بآمد اوان دیدن از نوب
 گریان و عریان کرد

۱۰۰
۹۵
۹۰
۸۵
۸۰
۷۵
۷۰
۶۵
۶۰
۵۵
۵۰
۴۵
۴۰
۳۵
۳۰
۲۵
۲۰
۱۵
۱۰
۵
۰

در فضیلت قناعت
ایمان در میان کارزار و در دگر گفت
لا اله الا الله بقره بر و حکم
هرگز ایمان زیار نیست
نعم آنچه عبادت اوست

بخت بنی کین است
 عید است از افکار
 بدون آن ۱۲۰۰۰
 عید است از افکار
 بدون آن ۱۲۰۰۰

مستبصران را خبر که در مصلحت است
و مستبصران را خبر که در مصلحت است

حکایت درویشی را اینند
 که برای دانش است بود و در و
 این جهان بسته و ملک و اغیار را
 در چشم نیست او شک و پیوسته نازد

که صاحب دولتی تو رسید و بر تو بخشاید و کسر حالت را بتفقد
 خبر که چنین اتفاق نداشت و بر ناد حکم نتوان کرد و بیت
 پادشاه که یکی روز پادشاه بخورد
 چنانکه یکی از ملوک پارس انگیزی گرانمایه در انگشتری بود یاری بجکم
 قصه بآتی چند خاصان به ملک انگشتری از بیرون رفت فرمود تا انگشتری را
 برگشت و قصه نصیب کردند و با هر که تیر از حلقه انگشتری بگذراند خاتم او را
 باشد اتفاق چهار صد حکم انداز که در خدمت او بودند جمله خطا کرد و دیگر
 کوئی که بر بام راهی تیر از کچ تیر از هر طرف می انداخت با و صیای تیر
 از حلقه انگشتری بگذراند و خلعت و نعمت یافت خاتم پوی آورد
 داشتند آورد و اندک سپهر و کمان را بسوخت گفتند چرا چنین
 کردی گفت تا روزی غم من بین بر جاس ماند قطع
 که بود و کن حکم روشن را
 گواه باشد که کودکی نادان
 بنیاید درست تدبیر
 لعل طیر بدست تیر تدبیر

حکایت هر که بود در سلک شاد
 از نیاز پادشاه است
 که چون پادشاه است
 که تو بگویم و اخلاق مردان
 کیانی بکشد و تنگ
 در فضیلت قناعت
 که تو بگویم و اخلاق مردان
 کیانی بکشد و تنگ
 در فضیلت قناعت
 که تو بگویم و اخلاق مردان
 کیانی بکشد و تنگ
 در فضیلت قناعت

که تو بگویم و اخلاق مردان
 کیانی بکشد و تنگ
 در فضیلت قناعت

حکایت بیجان و پیل را در
 فصاحت بی نظیر نهاده اند
 سلی بر سر چی فن گفت که لفظ
 کرد نادی و اگر همان لفظ افتاد
 به عبارت دیگر گفته و از جمله ادایب

با یکی از اهل حدیث و معتمد علی حدیث بخت با او بر نیاید پس پندید اخلاص
 کسی گفت ترا با چندین فضل و ادب که داری با بید حجت نامه گفت
 من در قرآنست و حدیث و گفتار مشایخ و ادیبانیهما معتقد نیست
 و نمی شود و مرا شنیدن کفر او بچه کار آید بدیت

آنکس که بقرآن خبر زواری
 آنست چو آتش که چو آتش نهی
 حکایت جالینوس ابله را دید دست و گر میان دانشمندی و بیخوشی
 بی کر گفت اگر این نابودی کار او بنادانان بدینجا رسیدی نشوی

دو عاقل را نباشد کین و پرگیا	نه دانائی ستیز و با سکیا
اگر نادان بوشت سخت گوید	خردمندش نبری دل و بگوید
دو صاحب دل نگه دارند خود	همی دون کسری و از رزم چو
و گر هر دو جانب جابلا نهند	اگر زنجیر بازشد گسیلا نند
یکی رازش خوئی داد و شناسم	تحمل کرد و گفت ای خوب جاب
تر زانم که خواهی گفتن آنی	که دانه عیب من چون من ندانی

سرا و در نصیحت و توبین بود
 چو یکبار گفستی بگو باری
 که سواد چو یکبار نوردند و بگویند
 حکایت یکی را از حکما شنیدم

در خواب می بیند
 در خواب می بیند
 در خواب می بیند
 در خواب می بیند

حکایت بیجان و پیل را در
 فصاحت بی نظیر نهاده اند
 سلی بر سر چی فن گفت که لفظ
 کرد نادی و اگر همان لفظ افتاد
 به عبارت دیگر گفته و از جمله ادایب
 حکایت بیجان و پیل را در
 فصاحت بی نظیر نهاده اند
 سلی بر سر چی فن گفت که لفظ
 کرد نادی و اگر همان لفظ افتاد
 به عبارت دیگر گفته و از جمله ادایب

حکایت بیجان و پیل را در
 فصاحت بی نظیر نهاده اند
 سلی بر سر چی فن گفت که لفظ
 کرد نادی و اگر همان لفظ افتاد
 به عبارت دیگر گفته و از جمله ادایب

گفت بر تمام مردم پوشیده نماند گفت آنچه با تو گوید با شال مگفتی
 ندارم گفت با اعتماد آنکه دادند که نگوییم پس چرا است
 نه مهربان که برآید گوید اهل شال

حکایت در عقبت سالی مترد بود مردم هر دو می گفتی
 از گدایان این محترم وصف این خانه چنانکه هست این
 هیچ عیبی ندارم گفتم بجز آنکه تو همسایه منی

خانه را که چو تو همسایه است
 که پس از مرگ تو نهرا از تو
 حکایت یکی از شهر پیش امیرزدان رفت و شنائی بر دو خواند

تا جامه را از و بدر کرد و مسکین سپید لب را میرفت سگان در قفا
 وی اقباله نه خواست تا سنگ بر دارد و سگان را دفع کن زمین
 گرفته بود عابرش را گفت این چه چراغ زده مردمان سگان کشاده
 و سنگ است این دزدان غرقه بدیدیشین روختند و گفت ای حکیم این چو

مردم فریب نیست بجای که دست
 در شان دوست من
 که خوراک است
 که خوراک است

گفت بر تمام مردم پوشیده نماند گفت آنچه با تو گوید با شال مگفتی
 ندارم گفت با اعتماد آنکه دادند که نگوییم پس چرا است
 نه مهربان که برآید گوید اهل شال

حکایت در عقبت سالی مترد بود مردم هر دو می گفتی
 از گدایان این محترم وصف این خانه چنانکه هست این
 هیچ عیبی ندارم گفتم بجز آنکه تو همسایه منی

خانه را که چو تو همسایه است
 که پس از مرگ تو نهرا از تو
 حکایت یکی از شهر پیش امیرزدان رفت و شنائی بر دو خواند

تا جامه را از و بدر کرد و مسکین سپید لب را میرفت سگان در قفا
 وی اقباله نه خواست تا سنگ بر دارد و سگان را دفع کن زمین
 گرفته بود عابرش را گفت این چه چراغ زده مردمان سگان کشاده
 و سنگ است این دزدان غرقه بدیدیشین روختند و گفت ای حکیم این چو

مردم فریب نیست بجای که دست
 در شان دوست من
 که خوراک است
 که خوراک است

حکایت در عقبت سالی مترد بود مردم هر دو می گفتی
 از گدایان این محترم وصف این خانه چنانکه هست این
 هیچ عیبی ندارم گفتم بجز آنکه تو همسایه منی
 خانه را که چو تو همسایه است
 که پس از مرگ تو نهرا از تو
 حکایت یکی از شهر پیش امیرزدان رفت و شنائی بر دو خواند
 تا جامه را از و بدر کرد و مسکین سپید لب را میرفت سگان در قفا
 وی اقباله نه خواست تا سنگ بر دارد و سگان را دفع کن زمین
 گرفته بود عابرش را گفت این چه چراغ زده مردمان سگان کشاده
 و سنگ است این دزدان غرقه بدیدیشین روختند و گفت ای حکیم این چو
 مردم فریب نیست بجای که دست
 در شان دوست من
 که خوراک است
 که خوراک است

از آنکه هر کسی که از ایشان از این دنیا بگذرد
 و از آنکه هر کسی که از ایشان از این دنیا بگذرد
 و از آنکه هر کسی که از ایشان از این دنیا بگذرد
 و از آنکه هر کسی که از ایشان از این دنیا بگذرد

بیشتر میکشیدند و تیش را صحت نمیدیدند تا یکی از خطیبان آن
 را تعلیم کرد با او عداوتی نهائی داشت باری به پیش آمده بودند
 تر آخوابی دیده ام خیر یاد گفت چه دیدی گفت چنان دیدم که تر آوا
 خوش بودی و مردمان از افقاس تو در را خطیب اندرین خط
 بنیادیش و گفت ای حاجی مبارک خوابیت که دیدی که مرا عجب
 واقع گردانیدی معلوم شد که آوازی ناخوش دارم و خلق از این
 خواندن من در رنجند عذر کردم که ازین پس خطبه نگویم مگر آهسته

از صحبت دوستی برخیزم عیونم نه سرو کمال بینید کوه دشمن شوق چشمم بی یک بر آنکس که عیشش نگویم پیش	کاخلاق بد هم حسن نماید خاتم گل و یاسمن نماید تا عیب مرا بمن نماید ضرر نه در انداز جالبی عیب خویش
---	---

حکایت یکی در مسجد لطیف بانگ نماز گفتی یاد اینکه سستی اندر او افتد
 بودی و صفا مشی را میری بود عامل نیک سیرت تو استش که دل از گرد

این چند کردی که پدید مندازان
 بخت و بختی رسیدند که با یکدیگر
 قبول این غم ایام رفت بدو
 گشت و چتری دیگر گفت بود
 گفت زینهار تا سالهای دیگر

و چهار را غمی گردید
 و چهار را غمی گردید
 و چهار را غمی گردید
 و چهار را غمی گردید

این چند کردی که پدید مندازان
 بخت و بختی رسیدند که با یکدیگر
 قبول این غم ایام رفت بدو
 گشت و چتری دیگر گفت بود
 گفت زینهار تا سالهای دیگر

و چهار را غمی گردید
 و چهار را غمی گردید
 و چهار را غمی گردید
 و چهار را غمی گردید

این چند کردی که پدید مندازان
 بخت و بختی رسیدند که با یکدیگر
 قبول این غم ایام رفت بدو
 گشت و چتری دیگر گفت بود
 گفت زینهار تا سالهای دیگر

در بیان آمدن آنکه در میان کتب
چون در آید بیازد و خنده
درین کتب و خواجه حکیم
غلام آکبرش باید و خشت زدن

باب پنجم در عشق و جوانی

در حکایت حسن میندی را گفتند سلطان محمود چندین بنده صفا
جمال دارد که هر یکی بدین جهانی اند چگونگی افتادست که باز چکدام
از ایشان سیلی مچنی ندارد چنانکه با ایزر با آنکه زیادت سنی ندارد
گفت هر چه در دل فرو آید در دیده کو نماید قطعه

کسی بدیده انکار گر نگاه کن
تا که چشم ارادت نگردد بر دل
مشتوی بهر که سلطان مرید و با
و انکار پادشاه میندازد

نشان صورت بهر که در دنیا
فرشته اش نماید چشم که در
گر همه بد کند نکو باشد
کشش از دنیا نه نینوازد

در حکایت گویند خواهر را بنده نادر حسن بود باو بسبیل سود
و دیانت نظری داشت با یکی از دوستان گفت در این بند
با حسن شما نیکو دار و اگر زبان داری و بی ادبی ناکردی گفت ای راو
چون اقرار دوستی کردی توقع خدمت مدار که چون عا و معشوقی

بود بنده از زمین شستند
حکایت پارسا که را دید
بختی گریه از غارت و غارت
پارای افتاد خندید آنکه نکو
از دست کشیدی پس کس نصیبی

در غرض نیست که نکرده داشت دست
بعد از تو را و او بیایست
بسم در تو گریه ام را گریه ام
یاری ملاش کردم و کف غفلت

عالم آمد ز نالی نعلات و زلفت
قطعه هر که سلطان عشق انداخت
وقت باز و کتوسه را می بیند
باید آن چون زید و عیسی
او افتاد و تا گریه و دل عا

در این کتب و خواجه حکیم
غلام آکبرش باید و خشت زدن
در بیان آمدن آنکه در میان کتب
چون در آید بیازد و خنده
درین کتب و خواجه حکیم
غلام آکبرش باید و خشت زدن
بود بنده از زمین شستند
حکایت پارسا که را دید
بختی گریه از غارت و غارت
پارای افتاد خندید آنکه نکو
از دست کشیدی پس کس نصیبی
در غرض نیست که نکرده داشت دست
بعد از تو را و او بیایست
بسم در تو گریه ام را گریه ام
یاری ملاش کردم و کف غفلت
عالم آمد ز نالی نعلات و زلفت
قطعه هر که سلطان عشق انداخت
وقت باز و کتوسه را می بیند
باید آن چون زید و عیسی
او افتاد و تا گریه و دل عا

64

ویندیش توافقه سودی ناکند

دین نفس و احوال را بکلیه برطرف
در اندک عیب خود

آن شینی که
مادل از دست داد می گفت
بن باشد

تاریخ قند و نوین
پیش چشمیت

حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک جهان گرفته و طبع نظمیش
جای خطرناک و غمناک نه لغت که به صورتی که به جام آید و غمناک

میت بودم شایسته نیاید زرت / زرو خاک کیسان شایسته

باری تعالیٰ گفت: ازین خیال محال تحقیق کن خلق ہم پادشاه
ہوں کہ تو داری اسپرند و پاول در بنی خیال و گفت قطعی

دوستان گوشت ختم کیست
جنگ بیاں بزور پنج و گشت

شرط مسودت نباشد باندیشیه جوانان از مهر جانان برگرفتن

<p>تو که در بند خویشین باشی</p> <p>گر نشاید بدوست ره بردن</p>	<p>خوشه بازی در مرغ نرنگ</p> <p>شرط عشق در طربان</p>
---	--

خیرم چون آمد پیش ازین تدبیر
خضم از شهر مشیر زندیا تیر
گردست دهر که استغینش گیرم
وز نه بدم بر آستانش گیرم

سعدی منش را که نظم در کار او بود و شقیقت بر روزگار او بیندیش و او ند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

خزانة
 دارالعلوم
 دارالافتاء
 دارالحدیث

که علی حلقه او را بدو نفر گرفتند

این سند را در دست خود نگاه دارید و در صورتی که بخواهید آن را به کسی بدهید، باید آن را به همان شخص بدهید و به کسی دیگر ندهید.

در بیان این که

وہی ہے جس نے ان کو بتایا کہ ان کو کون سا کام کرنا چاہیے۔

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بجانبہ از احسن و بدین

[illegible]

حکایت دانشمندی را بدارم
 بکسی بنامشده و از دستش بگذرد
 بارافاده و در فرادوان بر دس
 غلامی را دی بدار بکشتن
 و غل پیکان را در غایت این تبار
 کلمه دهم که تبار غایت این تبار
 پس با وجودین می توانی قدر علی

حکایت کی دوستی که نه نامانیده بگفت کجایی که مشتاق و دم گفت مشتاق کی	
زووت ندیم دامن از دست آخر کم از آنکه سیم سیم لطیفه	دشمنی دیدی آشکار مست معشوقه که دیدی در مینست
شاهده که بار فقیان دیدی کردن آمده است بکام آنکه از غربت مضطرب و خالی نشاید	
آدم جنتی و رفقه لک زور دنی و ان جنت فی صلیه و ان جنت	
قطعه یک نفر کن بر تخت یار با بجای که گفت من شمع جمع امی محمد	ایسه نام که غیرت محمود کن مرا از آن که چه بر وانه نوشتن کن
حکایت یاد دارم که در ایام پیشین من دوستی چون دو بادام منور	
در دوستی صحبت داشتم ناگاه اتفاق غیبت افتاد پس از مدتی	
که باز آمد محتاج فاز کرد که درین مدت قاصد سه نفر ستاد	
گفتم در پنج آدم که دیدم قاصد بحال تو روشن گرد و من محروم قطعه	
یار و یار من مرا گویند بآن توبه بدو رشک آمد که کسی سیرنگ در تو کن	که مرا توبه بشیر شجر اهد بودن باز گویم که کسی سیر خواهد بودن

بنامشده و در دستش بگذرد
 بکسی بنامشده و در دستش بگذرد
 بارافاده و در فرادوان بر دس
 غلامی را دی بدار بکشتن
 و غل پیکان را در غایت این تبار
 کلمه دهم که تبار غایت این تبار
 پس با وجودین می توانی قدر علی
 بنامشده و در دستش بگذرد
 بکسی بنامشده و در دستش بگذرد
 بارافاده و در فرادوان بر دس
 غلامی را دی بدار بکشتن
 و غل پیکان را در غایت این تبار
 کلمه دهم که تبار غایت این تبار
 پس با وجودین می توانی قدر علی

حکایت دانشمندی را بدارم
 بکسی بنامشده و از دستش بگذرد
 بارافاده و در فرادوان بر دس
 غلامی را دی بدار بکشتن
 و غل پیکان را در غایت این تبار
 کلمه دهم که تبار غایت این تبار
 پس با وجودین می توانی قدر علی

حکایت دانشمندی را بدارم
 بکسی بنامشده و از دستش بگذرد
 بارافاده و در فرادوان بر دس
 غلامی را دی بدار بکشتن
 و غل پیکان را در غایت این تبار
 کلمه دهم که تبار غایت این تبار
 پس با وجودین می توانی قدر علی
 بنامشده و در دستش بگذرد
 بکسی بنامشده و در دستش بگذرد
 بارافاده و در فرادوان بر دس
 غلامی را دی بدار بکشتن
 و غل پیکان را در غایت این تبار
 کلمه دهم که تبار غایت این تبار
 پس با وجودین می توانی قدر علی

۴
 اما بشکر و منت باری بپایان رسید
 باز آمد آن خالق دادگر و منقش
 و جمال یوسفی بزبان آمد و بسبب
 رخسارانش چون کوه و بسبب
 باز آمد آن خالق دادگر و منقش
 و جمال یوسفی بزبان آمد و بسبب
 رخسارانش چون کوه و بسبب
 باز آمد آن خالق دادگر و منقش
 و جمال یوسفی بزبان آمد و بسبب
 رخسارانش چون کوه و بسبب

این روز که خطبه است
 صاحب خطبه است
 امروز که خطبه است
 این روز که خطبه است
 این روز که خطبه است
 این روز که خطبه است

ایک سہ کاش ماسٹروں
 محمد خاں و ملک کے
 ولایت دار
 پیش کے روک ٹوک اور
 نازک لکھ لکھ لکھ لکھ
 بیرون ملک کے

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

دل نهادم بد آنچه خاطر آت	نکن دوست زینهار از دوست <small>یعنی طلب نکند عاشق ۱۲</small>
ورلقم بر سر نهادم <small>خود خورده ۱۳</small>	گر با طعم مبین ز خود خواند <small>نفس را دل ۱۴</small>
در کمالیت در صفوان جوانی چنانکه افتد و دانی باشد بدی سر	دستری داشتیم بکلمه ای که ملتی داشت حبیب الله او خلقی کاندید بود <small>مهر و مهر با چه باده و دانه ۱۵</small>
در شکرش نگر که شکر آب خورد <small>مرا دل ۱۶</small>	آنکه نبات عارضش آب حیات بخورد <small>سیر ۱۷</small>
اتفاق خلاف طبع از وی حرکتی بدیدیم که نپسندیدیم دامن از وی	
بر کشیدیم و مژده بر چیدیم و گفتیم بیت	
سرمانداری سر خویش گیر	بهر هر چه نیایدت پیش گیر
شنیدیم که همی رفت و میگفت بیت	
رواق بازار آفتاب گاه	شب پره گروصل آفتاب بخواب
این بخت و سفر کرد و پیرایشانی او در من اثر شد	
بعد از آنکه دیدم العیون <small>بعد از آنکه دیدم که پیش از من میبود ۱۸</small>	فقدت زمان اولی و آخری <small>مرا دلم زمان حال را حال آنکه مرد و دل من ۱۹</small>
خوشتر کس از تو زندگانی کرد	باز آئی و مرا بکش که پیش من

دل عشاق پیوسته بود
 بستان در گشت ساز از دست
 یکبار بیا که در وید
 یکبار بیا که در وید

در این زمان که در میان ما
 و این زمان که در میان ما
 و این زمان که در میان ما
 و این زمان که در میان ما

<p> حکایت کی رازنی صاحب دل در گذشت مادر زن فرزند کاین در خانه تنگ بماند مردان و پسران و بچه ها و خواهر او چاره ندیدی تا که وی آشنایان پرسیدند آمدند شش سیل گفت چگونه در غایت آن یار عزیز گفت ناهیدین زن جهان دشوار نیست که دیدن مادر زن </p>	<p> حکایت کی رازنی صاحب دل در گذشت مادر زن فرزند کاین در خانه تنگ بماند مردان و پسران و بچه ها و خواهر او چاره ندیدی تا که وی آشنایان پرسیدند آمدند شش سیل گفت چگونه در غایت آن یار عزیز گفت ناهیدین زن جهان دشوار نیست که دیدن مادر زن </p>
--	--

در این زمان که در میان ما
 و این زمان که در میان ما
 و این زمان که در میان ما
 و این زمان که در میان ما

در این زمان که در میان ما
 و این زمان که در میان ما
 و این زمان که در میان ما
 و این زمان که در میان ما

در غایت اعتدال و نهایت جمال چنانکه در اشغال گوشت فطم

سکونت سه شوی دولیری است	بنا و تاز و حجاب گری است
سر آدمی چنین کل صفوی قد و رو	نیز یلیم گلین شیه از پری است

تقدیر که نوزده شتری در دست و میخواند حکوب زندگیا حکر او کان
المیتعانی حکر و گفتم ای لیه نوازرم و خطا صلیح کردند و زید و عمر و
قصه شهنواز با چندی دیدم که در کف خاک پاک شیه از کف سار سخنان می داری

قوله یقوی یقول مفعلا	حکلی کو نیدر فی مقابله العسر
شکل حسن ذیل لیس برقع را	و هل یستقیم الرفع من عاقل

تقی باندیشه فریفت و گفت غالب شاره درین زمین بر بان پاد
اگر گوئی که بفهم نزد یک تر باشد گفتم مشنوی

طبع ترا تا بوس شو کرد	صورت عقل از دل با حکر کرد
ای دل عشاق بدام تو صید	ما بتوشنول و تو با عمر و زید

با مادان که نرم منقرع شد گفته بودندش که فلان سعادت مال

و با طبع که در این است و در این است
و با طبع که در این است و در این است

و با طبع که در این است و در این است
و با طبع که در این است و در این است

و با طبع که در این است و در این است
و با طبع که در این است و در این است

و با طبع که در این است و در این است
و با طبع که در این است و در این است

و با طبع که در این است و در این است
و با طبع که در این است و در این است

و با طبع که در این است و در این است
و با طبع که در این است و در این است

و با طبع که در این است و در این است
و با طبع که در این است و در این است

و با طبع که در این است و در این است
و با طبع که در این است و در این است

و با طبع که در این است و در این است
و با طبع که در این است و در این است

بما مقرر الشك ان قولوا انما
فان كنت تادري بقدر الموضع

منه بستان را نباشد و درین
و بعد از این که در ویش

بسی در ویش حاصل بود
بسی در ویش حاصل بود

تا حاضر آوردند و ملاست کردن گرفت که در شرف انسان چه
خلل دیدی که حوی بهام گرفت و ترک صحبت مردم گفتی گفت شیعی

و روت صدق لامی فی ودا
و بعد از دست ملاست کردن مردم او حجت آن

ما کم یرها و ما قیو و صلی علی
تا نایده او را از نو پس ظاهر شد بر آن

کاج کانانک عیب من گفتند
بسی کاش

رویت آدلستان بدیدند
بسی خبر دستها بریدند

تا بجای تیج و رنظرت

تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمیزی که قد لکن الکنی

مستثنی فیه ملک را در دل آمد که جمال
لیله مطالعت کند تا به صورت

که موجب پندین فتنه است پس بفرمودش طلب کردن در اینجا
عرب یگردد و بدست آوردند و پیش ملک در صحن هر چه بدیدند

در هیات او تامل کرد و ترنظرش حقیر آمد بکم آنکه کمترین خدمت هم اول

از پیشتر بود و بنیت پیشتر محزون بفرست ریافت گفت از در چه چشم

محزون بالیستی در جمال لیلی نظر کردن تا هر شایسته او بر تو بجای کن

که جمعیت و زوق الحی صاحت
اگر چنین نکاویران بنهر ناز نماید می کرد و ران

ما حق کرم ذکا الحی بستم معنی
اچو گوشت از ناز کردن بنهر ناز کرد و ران

ببودم از دست و دیبای
این دیده هیچ بجز در دل

و نایب دادن گرفت و سقا
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

بسی از این دست
بسی از این دست

این را که قوم ازین تواند گفت
 قاضی را بصفت یادان یکدل بیند
 که یک نام داشتند کند بیابان
 بر نام نیو سبک سال
 چه قسم داردش زاده دسک
 مثنوی بی که دیده کار و بیایه

نگذاشت قاضی یکی را گفت از علمای معتبر که بهمان او بود
 آن شاهی خشم گرفتن بنیش
 و آن عقده بار و جی شمشیر
 از دست او مشت برد آن دن
 خورشید که بدست خویش آن دن
 همانا از قاجات او بوی استاید
 قزو و آنگور نو آورده ترش طعم بود
 روز دوسه صبر کن که شیرین کرد

این گفت و بمنت قضا باز آمدی چند از بزرگان عدول که
 مجلس حکم وی بودند ی زمین خدمت بیوسیدند که باجارت
 سخنه در خدمت بگویم اگر چه ترک اولست و بزرگان گفته اند
 بیست نه در سخن بحث کردن دا
 خطا بر بزرگان گرفتن خطا
 ولیکن حکیم سوا لوق انعام خداوندی که ملازم روزگار بند گانست مسلمان
 بینند و اعلام نکنند نوعی تخیانت باشد طریقی صواب است که این
 گرد طبع نگردی فرش و کم در نوردی که منصف پایگای بیخ است که تا
 بکنای شیخ نکوش نگردی حریف تیرت که دیدی غنای تیر کشیده

صوابست و مسلک تو باین
 بصفت کن مرا باینکه تو ایست
 که توان بخشیدن از زنی
 هر روز یاد تو غافل نتوان کرد
 از این جوان

این گفت و بمنت قضا باز آمدی چند از بزرگان عدول که
 مجلس حکم وی بودند ی زمین خدمت بیوسیدند که باجارت
 سخنه در خدمت بگویم اگر چه ترک اولست و بزرگان گفته اند
 بیست نه در سخن بحث کردن دا
 خطا بر بزرگان گرفتن خطا
 ولیکن حکیم سوا لوق انعام خداوندی که ملازم روزگار بند گانست مسلمان
 بینند و اعلام نکنند نوعی تخیانت باشد طریقی صواب است که این
 گرد طبع نگردی فرش و کم در نوردی که منصف پایگای بیخ است که تا
 بکنای شیخ نکوش نگردی حریف تیرت که دیدی غنای تیر کشیده

این را که قوم ازین تواند گفت
 قاضی را بصفت یادان یکدل بیند
 که یک نام داشتند کند بیابان
 بر نام نیو سبک سال
 چه قسم داردش زاده دسک
 مثنوی بی که دیده کار و بیایه

این را که قوم ازین تواند گفت
 قاضی را بصفت یادان یکدل بیند
 که یک نام داشتند کند بیابان
 بر نام نیو سبک سال
 چه قسم داردش زاده دسک
 مثنوی بی که دیده کار و بیایه

این سخن در میان بندگان
 بهشتی که در میان بندگان گفتند
 بهشتی که در میان بندگان گفتند
 بهشتی که در میان بندگان گفتند

بندگان که در میان بندگان
 بهشتی که در میان بندگان
 بهشتی که در میان بندگان

عشاق پس نکرده نوران بگویند بیدار باش تا زود عمر فرسود یاز در سر آتا با کسی بود برداشتن بگنجد بهیوده خروش	دشمن مگر بوقت نجات بگویم که دست فتنه نیست یاز در سر آتا با کسی بود برداشتن بگنجد بهیوده خروش
---	---

قاضی در نیالت بود که یکی از خدنگاران در آمد و گفت چه نشینی خزن
 پای دار گریز که سودان بر تو دست گرفته اند بلکه گفته اند تا گریز
 قفسه که نه ز اندک است باینده بفرستایم میاد که فردا چون بگاز
 حاشی فر گیر و قاضی به تبسم درو نظر کرد و گفت قطعه

چه تفاوت کند که سگ لایه تا عدو پشت دست بیاید	چرخ در صید برده روی در روی دوست کن
---	---------------------------------------

ملک را به دران شب انگهی دادند که در ملک چنین منکری میاد
 شده است چه فرمائی ملک گفت من را از فضیلتی عصر میدادم
 یگان روزگار بشمارم باشد که سخندان در حق وی نوحی کرده اند

دشمن مگر بوقت نجات
 بگویم که دست فتنه نیست
 یاز در سر آتا با کسی بود
 برداشتن بگنجد بهیوده خروش

سلطان را بچند گفت از جانب
 مشرق چنانکه میوه است از جانب
 که هنوز در تو بهیوه میاد
 حدیث که در تو بهیوه میاد

سلطان را بچند گفت از جانب
 مشرق چنانکه میوه است از جانب
 که هنوز در تو بهیوه میاد
 حدیث که در تو بهیوه میاد

سلطان را بچند گفت از جانب
 مشرق چنانکه میوه است از جانب
 که هنوز در تو بهیوه میاد
 حدیث که در تو بهیوه میاد

انکه در میان بندگان
 بهشتی که در میان بندگان
 بهشتی که در میان بندگان

۹۱
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

فہرست

ماہنامہ چاندنی خیز
چاندنی خیز واسے از پشاور
حکومت پاکستان

حضرت لایزاله بودم و شایسته یکم
مقام

[illegible]

در صا حبلان گفته اند رفتن
 تو پای روشن است گفت این
 زجای خفتی گفت چون رو
 چن کاروان بجای گفت چه
 کردی بستاند

الحمد لله الذي ازال عننا ابائهم برسيم و بدين لغيم بقم برسيم و برسيم

روی زریا و جامه دیبا
این همه دینت زنانه است
با این همه جور و تن زحمتی
یا تو مرا سوختن اندر عذاب
بوی بیایا زردین جو برو

عشق و عود و رنگ و لایمی هوس
 مژدر اکی و خانه زینت و فساد
 نازت یکیشم که خوب روی لطم
 به که شدن یادگری در شب
 به حقیقت که گل از دست ز

حکایت مهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت و
فرزندش بر روی شوی حکایت کرد که مراد عمر خویش بخیرین زند نبوده است
و حتی درین وادی یازده گاه شهت که مردمان بجاحت خواستن آن نجارت
و شیاهی در آرزو پا آن درخت بنجد انالیده ام تا مرا این نیکو بشود
شنیدم که پسر بارفتی آن هسته میگفت چه بودی اگر آن درخت را
بداستی که کجاست تا دعا کردم پدرم بمردی حکمت خواهد داد
فرزندم عاقل ست پس طاعت زنان که پدرم فروتش قطع

دشمن بد که دیدن و گشتن
قطعه ای که مشاق تنش است
پیدمن کار بند و حبس که آواز
اسپ تازی دو تانگ رسد

دوستداران
 رفقا و یاران عزیز
 سلامتی و خوشحالی
 و جوی خوشی
 و رفاه و آسودگی
 و شادی و نشاط
 و سلامت و عافیت
 و کمال و سعادت

کتابخانه و اسناد

که در پیش این قوم غم نیاید
که اتفاق ملاقات یافتن از آن
که در پیش این خواست در زندگاست

از عهد فرزندت یاد آمد
 کی چاره بود در آفتاب
 کزای دین دوزخ من جهان
 که تو نیم مرد ساد من پیر زن

وین نشاطش بریده و گل ویش پیرمیده پرسیدمش چگونه و چه
 حالت گشت تا کو دکان بیاوردم در کوئی نکردم شعر

مَاذَا الصَّبِّ وَالشَّدِيدِ غَيْرَ لَمَنِي
 وَكَلَى سَعِيدِ الزَّمَانِ كَيْدِي

فرو چون پیشدی گودی دست
 بازی و طرافتد جوانان بگذا

منوی طرب نو جوان پیرموی
 که در ناید آب رفته بجا

ترب را چون رسید وقت
 نخر آمد چنانکه سبزه نوقطه

دور جوانی بشد از دست من
 آه و درین آن زمن و لغزوز

قوت سرخه مشیری برت
 را ضمیم اکنون به پیری بویوز

پیر زنی سوسیه کرده بود
 گفتش ای مایک پیرینه روز

سوی بتدیس سپیده گیر
 راست نخواهد شدن این شب

حکایت وقتی بهمل جو با بگ بر ماه زدم دل آرزو کنی نشست
 و گریان بهیگفت مگر خردی غم اسوش کردی که در شتی میکنی قطعه

چه خوش گفت را لغز زنده خوش
 چو دیدش پلان لک لک پلین

حکایت نو انگری خیل با بگ
 بگازیدینک فرمان گفتندش
 که خرم قرنی کی از بر وی باندل تو بیا
 لخی باندیشد فرو رفت و گفت محض

اولی ترست که گله دورست به بیا
 لیکن گفت شش بیلت آن بیضا

آمد که قرآن بر سر بالست
 از دستم بر زمین

حکایت پیر و جوان
 که در ناید آب رفته بجا

ترب را چون رسید وقت
 نخر آمد چنانکه سبزه نوقطه

دور جوانی بشد از دست من
 آه و درین آن زمن و لغزوز

قوت سرخه مشیری برت
 را ضمیم اکنون به پیری بویوز

پیر زنی سوسیه کرده بود
 گفتش ای مایک پیرینه روز

سوی بتدیس سپیده گیر
 راست نخواهد شدن این شب

حکایت وقتی بهمل جو با بگ بر ماه زدم دل آرزو کنی نشست
 و گریان بهیگفت مگر خردی غم اسوش کردی که در شتی میکنی قطعه

چه خوش گفت را لغز زنده خوش
 چو دیدش پلان لک لک پلین

حکایت پیر و جوان
 که در ناید آب رفته بجا

ترب را چون رسید وقت
 نخر آمد چنانکه سبزه نوقطه

دور جوانی بشد از دست من
 آه و درین آن زمن و لغزوز

قوت سرخه مشیری برت
 را ضمیم اکنون به پیری بویوز

پیر زنی سوسیه کرده بود
 گفتش ای مایک پیرینه روز

حکایت پیر و جوان
 که در ناید آب رفته بجا
 ترب را چون رسید وقت
 نخر آمد چنانکه سبزه نوقطه
 دور جوانی بشد از دست من
 آه و درین آن زمن و لغزوز
 قوت سرخه مشیری برت
 را ضمیم اکنون به پیری بویوز
 پیر زنی سوسیه کرده بود
 گفتش ای مایک پیرینه روز
 سوی بتدیس سپیده گیر
 راست نخواهد شدن این شب
 حکایت وقتی بهمل جو با بگ بر ماه زدم دل آرزو کنی نشست
 و گریان بهیگفت مگر خردی غم اسوش کردی که در شتی میکنی قطعه
 چه خوش گفت را لغز زنده خوش
 چو دیدش پلان لک لک پلین
 حکایت پیر و جوان
 که در ناید آب رفته بجا
 ترب را چون رسید وقت
 نخر آمد چنانکه سبزه نوقطه
 دور جوانی بشد از دست من
 آه و درین آن زمن و لغزوز
 قوت سرخه مشیری برت
 را ضمیم اکنون به پیری بویوز
 پیر زنی سوسیه کرده بود
 گفتش ای مایک پیرینه روز
 سوی بتدیس سپیده گیر
 راست نخواهد شدن این شب
 حکایت وقتی بهمل جو با بگ بر ماه زدم دل آرزو کنی نشست
 و گریان بهیگفت مگر خردی غم اسوش کردی که در شتی میکنی قطعه
 چه خوش گفت را لغز زنده خوش
 چو دیدش پلان لک لک پلین

سنت است که این خانقاه
در ادیان کرد و مصلحت

چون بود افضل و جلال
در این راه که به کمال

سنت است که این خانقاه
در ادیان کرد و مصلحت

پیر هفت آینه جنه مکنت
روز باید نه زکر که با نور را

کو ز مرقی بنجوانی چش روشن
گزشتی دوست ترک مکن گوش

حکایت مشطومه

شنیده ام که درین دریا کس پیر
بنخواست دختر کی خوب و گوهر نام
چنانکه رسم عروسی بود تماشا بود
کمان کشیدند و در بند که توان
بدوستان گل آغاز کرد و حجت
سیاه شوهر وزن جنگ و در میان
وین خلافت و شهنشاه دختر

خیال محبت به پیرانه سرگشته
چو درج گوهرش بیستم مردمان
ولی بجله اول عصای پیر
مگر بیوزن فولاد جامه نه گفت
که خان مان این خدیو پاک
که سر شیشه و قاضی کشید و سعد
ترا که دست بلرز و گریه دانی

باب هفتم در تاثیر تربیت

حکایت یکی را از وزیر امیری کون بود پیش دانشمندی ستاد که
تربیتی کن مگر عاقل شود روزگار قلیکم کرد و مؤثر نبود پیش پدرش

سنت است که این خانقاه
در ادیان کرد و مصلحت

سنت است که این خانقاه
در ادیان کرد و مصلحت

سنت است که این خانقاه
در ادیان کرد و مصلحت

سنت است که این خانقاه
در ادیان کرد و مصلحت

سنت است که این خانقاه
در ادیان کرد و مصلحت

سنت است که این خانقاه
در ادیان کرد و مصلحت

چهارم از این پیش کردن که در این باب است

مکه که در پیش از این است

و بعد از آنکه غوای پس از این است

و بعد از آنکه غوای پس از این است

بهری از گوشه فرار رفتند	بهری از گوشه فرار رفتند
بوزیری پادشاه رفتند	بوزیری پادشاه رفتند
بکدایی بر دستا رفتند	بکدایی بر دستا رفتند
حکایت یکی از فضلا تعلیم ملک کردی و حضرت بی می بارد	حکایت یکی از فضلا تعلیم ملک کردی و حضرت بی می بارد
وزیر پقیاس کردی بار کسیر از بیضاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه	وزیر پقیاس کردی بار کسیر از بیضاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه
از تن در دست برداشت پدر اهل بهیم برآمد استوار را بخواند و گفت	از تن در دست برداشت پدر اهل بهیم برآمد استوار را بخواند و گفت
پسران رعیت را چندان زنجیر و انیداری که فرزندانم اسبب چشمت	پسران رعیت را چندان زنجیر و انیداری که فرزندانم اسبب چشمت
سبب آنکه من از پیشیده باید گفتن حرکت پسندیده کردن همه خلق را	سبب آنکه من از پیشیده باید گفتن حرکت پسندیده کردن همه خلق را
علی العموم و پادشاه را ترا علی الخصوص بوجوب که بر تو زبان ایشان	علی العموم و پادشاه را ترا علی الخصوص بوجوب که بر تو زبان ایشان
رفته شود هر تیر با قوا بگویند و قول فعل عوام آن را پس این باری	رفته شود هر تیر با قوا بگویند و قول فعل عوام آن را پس این باری
اگر صد ناپسند آید نزد ویش قطع رفیقانشن سبب از صد ناپسند	اگر صد ناپسند آید نزد ویش قطع رفیقانشن سبب از صد ناپسند
و اگر یک بد که گوید پادشاه	و اگر یک بد که گوید پادشاه
پس واجب آمد به علم پادشاه نهاده راه رفتند پادشاه اخلاق خداوندانه	پس واجب آمد به علم پادشاه نهاده راه رفتند پادشاه اخلاق خداوندانه

و بعد از آنکه غوای پس از این است

و بعد از آنکه غوای پس از این است

و بعد از آنکه غوای پس از این است

و بعد از آنکه غوای پس از این است

و بعد از آنکه غوای پس از این است

و بعد از آنکه غوای پس از این است

و بعد از آنکه غوای پس از این است

و بعد از آنکه غوای پس از این است

بلایست خراشیدن ملک پادشاهان
کسی بدافزون گفتم مشغولی
اولین سفره در بیان
چندینند در تنگد
دست اندر پادشاهان برافشانند
استان لاجرم بسیار گمانند

حکایت پادشاهی پسری لاری
داد و گفت این فرزند است
پیش کن پسرانیک کی از فرزند
ویش گفت و باز دادم

فکیف مرا که در صدموت شستند و عقد قوت بسته و در
انعام در افواه عوام افتاده مشنوس
هر که شکم شد بسینا و گرام
نام نکو که چو برین بوی

دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم گرم من آهین سردی اثر نمی کند
ترک مناصحت کردم و روز صاحبیت بگیرد انیدم و قول حکما را
بستم گفته اند جَلِّغَ مَا عَلَيْكَ فَإِن لَّكَ يَبْلُوكَ أَمَّا عَلَيْكَ فَمُطْلَقٌ

گرچه دانست نشوند بگو
زود باشد که حیره سر
دشت بروست نیز نکرده
نشیندم حدیث دانشمند

تاپس از مدتی آنچه اندیشه من بود از تکلیف حالش بصورت بدیدم
که باره باره بر هم میدوخت و لقمه لقمه می زند و خست دلم از ضعف
حالش بهم برآمد و مروت ندیدم در جهان حالی ریش در پیش را

چندین برآمدی کرد و بی کسی
دانش تر نکرده
پس آن ادیب از فضل و عبادت
مقتضی شد ملک نشیند را با تو
کرد و بیعت نمود که در عده خلعت
کردی و در جای بنیاد و ری
که از خداوندی زمین پوشیده
ماند نهیت یکسان است یکین
چون که در سنگ کبریا
چون که در عالم نیاید
جانی انسان یکیند جانی
پسندیدم

در این سفره در بیان
اولین سفره در بیان
چندینند در تنگد
دست اندر پادشاهان برافشانند
استان لاجرم بسیار گمانند
حکایت پادشاهی پسری لاری
داد و گفت این فرزند است
پیش کن پسرانیک کی از فرزند
ویش گفت و باز دادم
چندین برآمدی کرد و بی کسی
دانش تر نکرده
پس آن ادیب از فضل و عبادت
مقتضی شد ملک نشیند را با تو
کرد و بیعت نمود که در عده خلعت
کردی و در جای بنیاد و ری
که از خداوندی زمین پوشیده
ماند نهیت یکسان است یکین
چون که در سنگ کبریا
چون که در عالم نیاید
جانی انسان یکیند جانی
پسندیدم

حکایت پندوی اقطاران که می گفتند که اگر خافین دست نایز بکنید دست نماند که زدن در دست گوی که
 حکایت پندوی اقطاران که می گفتند که اگر خافین دست نایز بکنید دست نماند که زدن در دست گوی که

ببین نقش ای نفس ایو لاسا پیر سر را
 باینکه ایو لاسا پیر سر را
 باینکه ایو لاسا پیر سر را

بجست آن دوست برگشته و از چگونگی حالش پرسیدیم گفتند
 بخونه دوست سبب پرسیدیم کسی گفت پرسش هم خورد و وعده کرده
 و خون کسی بخونه و از میان گرفته و در بعلت کی سبب و نای
 و نیکو گری برای گفتم این بلای وی بجا نیست ز خدا غول خواست

اگر وقت ولادت باز آیند
 که فرزندان نام هو از آیند

حکایت طفل بودم که بزرگ پرسیدم از بلوغ گفت در طور
 آمده است که نشان واریکی پانزده سالگی و دووم خلام و
 نوم بکدن سوی پیش اما حقیقت باینکه نشان واریکی نکرده و
 خای غول پیش از آن باشی که در بند خط نفس خویش می که
 این صفت در دو جو نیست نیز و حقیقت بالغ کشمارندش قطعه

بصورت آدمی شده قطره آب
 و اگر چل سا که عقل و ادبیت

حکایت پندوی اقطاران که می گفتند که اگر خافین دست نایز بکنید دست نماند که زدن در دست گوی که
 حکایت پندوی اقطاران که می گفتند که اگر خافین دست نایز بکنید دست نماند که زدن در دست گوی که
 حکایت پندوی اقطاران که می گفتند که اگر خافین دست نایز بکنید دست نماند که زدن در دست گوی که

حکایت پندوی اقطاران که می گفتند که اگر خافین دست نایز بکنید دست نماند که زدن در دست گوی که
 حکایت پندوی اقطاران که می گفتند که اگر خافین دست نایز بکنید دست نماند که زدن در دست گوی که
 حکایت پندوی اقطاران که می گفتند که اگر خافین دست نایز بکنید دست نماند که زدن در دست گوی که

۱۰۰
بیا که بگویم از دستان تو
چرا که می شناسی این چرخ را
از آنکه در روز جزا
خود را بدانی

که قضیت بود بر و ز شمار
بنده آزاد و خواجہ در زنجیر

حکایت سالی از پنج با میانم تفر بود و اه از حرمیان بر خط خوا
به بند تفرم راه باشد سپر باز جرخ اندازد ششور پیش زور که بدہ مرد کمان
اورازہ نگرددی فرو راوران رو زمین پشت اورا بر زمین در دند
اما چنانکہ دانی تنعم بود و سایہ پرورده تہبان بدیدہ و سفر کردہ رعد
کوس دل اوران بگوشش رسیدہ و برق شمشیر سواران ندیدہ
نیفتادہ در دست دشمن اسیر
بگردش نہارید یاران میر

اتفاق من این جوان ہر دو در پی ہم دو آن ہر دو یار قدیش کہ پیش
باز آمدی یقوت باز و بیفکندی و ہر درخت عظیم کہ دیدی بہ نیرد
سر پنجہ بر گستری و اتفاق کہ کمان گشتہ بدیت
پیل گوتا کت باز و گردان بندید

مادرین الت کہ دو نمند و از پس سکی سر بر آورد و آہنگ قاتل کرد و بدید
یکی جوی در بل کی دیگر گلونی جوان گشتہ چہ پانی کہ دشمن آمد بدیت

و چنانچه هر که در این دوستان کمال
ببرد آوردیم قضا
بکارهای کاران مودکار و یادگار
که نیز شهنشاه در آن دین و بیرون کند

در تائید تربیت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

از آن خطی که در ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بنام خداوند یکتا و یگانه
که در هر روز و هر شب
در هر حال و هر جا
در هر وقت و هر کس
در هر حال و هر جا
در هر وقت و هر کس
در هر حال و هر جا
در هر وقت و هر کس

اینجا بیست و دو نشان است
 و بیست و دو فقر حکایت است
 و بیست و دو فقر حکایت است
 و بیست و دو فقر حکایت است

در ویش سپهر این بشتید و گفت تا مدت در زیر آن سنگهای گران
 خود بجنبید پدر من به بشت رسید به شرف

خو که بر دوسه نند که تر بار قسطه مرد در ویش که بار تم قاقه و آنکه در دولت در لغت سانی تر بهمه حال اسیری که ز بند بی محمد	بیشک آسوده تر کند رفتار بدیر مرگ همانا که سبکبار مردنش زمین به شک نیست که خوشترش آن اسیر که گزاف آید
---	---

حکایت بزرگه را پر رسیدم از معنی این حدیث
 آغذی عداؤک نفسک الکنی بکن جنبتک گفت بچکم
 آنکه هر آن دشمنی که با دوسه احسان کنی دوست گردد
 نفس را بچندان که بد آرایش کنی مخالفت زیاده کند

فرشته خوی شود آد بکم خوردن مرا دهر که بر آرمطیع امر تو	و گزید و جو بهایم بیوفت چو جواد خداونفس که فرمان به چو یامراد
---	--

جبال سعدی بامدی نیان تو انگری و درویش

پایه ارادت شک
 کربان را بدست اندر در نمیش
 خداوندان نعمت را که نمیش
 مرگ به جوده نعمت بزرگوار
 خوشترش آن اسیر که گزاف آید

دست سبکبازان و فقره
 و مقصد از آن و گفت
 و مقصد از آن و گفت
 و مقصد از آن و گفت

و قارب و دیمران
 و قارب و دیمران
 و قارب و دیمران
 و قارب و دیمران

اینجا بیست و دو نشان است
 و بیست و دو فقر حکایت است
 و بیست و دو فقر حکایت است
 و بیست و دو فقر حکایت است

اینکه در خفا بر او باشند
و این که او را در خفا باشند
ای که در خفا بر او باشند
و این که او را در خفا باشند

اما قدرت جود است و اگر قوت جود تو انکار از او بر پیشتر شود که او را
دارند و جاسه پاک و عرض صحت و دل فارغ و قوت طاعت
و قوت لطیف است و صحت عبادت در کسوت لطیف است که در کسوت
خالی چه قوت آید از دست که در کسوت است چه از دست که در کسوت
شب پر کند خید کند و بدین
سورگر و آور و تالستان
فرغت با فاقه نه پیوند و جمعیت و رنگدستی و قوت نه بندگی تحریمه
عشایه و دیگری و عقار غشاست ستم گرگز این بدان کی با کبریت
خداوند بکشتن است و شغل
پس عبادت ایشان قبول نمی گشت که محف و حاضره بر ایشان
و پرانده خاطر اسباب سعادت نامه و با او و عبادت و پراختی عبادت
اعوذ بالله من الفقر الکلی و حاکم من لا محبت
در ضربت الفقر و سواد الوجه فی الدارین

و این که در خفا بر او باشند
و این که او را در خفا باشند
ای که در خفا بر او باشند
و این که او را در خفا باشند

و این که در خفا بر او باشند
و این که او را در خفا باشند
ای که در خفا بر او باشند
و این که او را در خفا باشند

و این که در خفا بر او باشند
و این که او را در خفا باشند
ای که در خفا بر او باشند
و این که او را در خفا باشند

و این که در خفا بر او باشند
و این که او را در خفا باشند
ای که در خفا بر او باشند
و این که او را در خفا باشند

تشنه گان نما پدید خواب
همه عالم بچشم چشمه آب
را و نقد ۱۱

جواب عالی که این سخن بستم عنان طاق در و شل از دست
ای و نقد ۱۲

خجل برفت تیغ زبان برکت پدید سپه فضا بخت میدان و قاصد
بر و نقد ۱۳

چنانچه گوشت چندان مباحث در وصف ایشان بگوئی سخن
پیشانی گفتی که هم تصور کن که ترا تین یا کیه خانه از زنی شش می سنگ
مغرور و حجب نفوس شغل مال و نعمت پیشین جاه و ثروت که سخن گویند
از انبساط و نظر نکند الا که است علماء را بگردانی منسوب کنند
از انبساط و نظر نکند الا که است علماء را بگردانی منسوب کنند
نایب و نقد ۱۴

دفعه را بر بی سرو پای طعنه زنند تعبد مالی که دارند و غوث جا
که بخارند بر تراز می نشینند نه الزان در سواران که کسری دارند بی خبر
از قول حکیمان که گفته اند هر که مطاعت از دیگران کم است سخت
عاقبتان ۱۵

همیش تصویر تو انگیزت محبتی در ویش سپید
ای نه انجیل ۱۶

اگر بی هنر مال کند کبر بر کیم
کون خورشید شمار اگر کا و خیمه است
غرض ۱۷

گفتم نه من نیان و مادر که خداوند کرد غلط گشتی که بنده در و
بر گفتی ۱۸

[illegible]

بمعنیان است که در این کتاب
 که این کتاب برایتان است
 که این کتاب برایتان است
 که این کتاب برایتان است

گفتم بعد از آنکه از دست متوقمان بجان آمده اند زرقه گدایان
 و محال عقلست که اگر یک بان در شود چشم گدایان پر شود
 دیده اهل طمع نبخت دنیا پر شود همچنانکه چاه شبنم
 هر کجا سخنی دیده تلخی کشیده را بنی خود را بشود در کارها محبوبیت ندارد
 و از توابع آن نه بر سر نیزه از عقوبت این دهر سر و حال از حرام نشناسد
 قطعه سنگ را اگر کلون بر سر
 اگر نشسته دو کس بر دوش گیرند
 اما صاحب دنیا که بعین حمایت حق از دست و بحال از حرام محفوظ است
 من همان انکار که تقریر این سخن
 از توقع دارم که هرگز دیدی دست نکالی گفت بپسندید
 نه ندان درخت است یا پوده مصنوعی دیده یا کنی از معصوم بریده آلا
 درویش شیره مردان را بکج ضرورت در قیام گرفته اند و کینه است
 اینکه یکی را از درویشان نفس ماره مراد می ملکیت چون قوت حصانش پیدا

و از جمله سببهای این نیست
 که تو فلان را می بینی
 و از جمله سببهای این نیست
 که تو فلان را می بینی

استغفار از خداوند
 باده خندان و خندان
 باده خندان و خندان
 باده خندان و خندان

که التفات کند بر این کتاب
 که التفات کند بر این کتاب
 که التفات کند بر این کتاب
 که التفات کند بر این کتاب

اعلیٰ القدر توبه بستان امن عصمت بمعصیت آلایند و گشتگان نان باینده
 چون سگ زنده گوشت یافت پسند | اکین شتر صامت یا زرد چال
 چه مایه مستور آن لعلات درویشی در عین فساد افتاده اند و عرض
 اگر ای راهب از رشت ناسه برداده **فرد**
 با گشت قوت پر بهر نماند | افلاک عیان از کف تعویشت
 انگه گیتی در بروی مسکینان به بند حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر بشود
 از خوش گلیان چاه سکه و حاسبه بر و پاره کوفتی چنانکه در طریقات آمده است
 درین منکر تا در گران چشم نداشتند | کردست که ایان تو انکر و توان
 گفته اند که من بر حال ایشان رحمت می برم گفتیم که برال ایشان چه رحمت
 مادرین گفتار و هر دو بهم گفتار سر برین فیکه براندی بدفع آن کشید می هر شاک
 که بخواندی بفرزین بپوشیدی نقد کینه بهت بر باخت تیر جمعیت بهر نماند
 قلمه بان تاسه پیکینی از حلال صبیح | کور اجزین مبالغه مستعاریت
 دین وزیر و معرفت خندان چو گوشت | بر در سلج دارد و کس در حیات نیست

بناشاقیم الاصلی بکشتن نماند و بکشتن
 در دست نماند و در دست نماند
 بکشتن نماند و در دست نماند
 بکشتن نماند و در دست نماند

درین نماند و در دست نماند
 درین نماند و در دست نماند
 درین نماند و در دست نماند
 درین نماند و در دست نماند

لکهنه برده
 درین نماند و در دست نماند
 درین نماند و در دست نماند
 درین نماند و در دست نماند

درین نماند و در دست نماند
 درین نماند و در دست نماند
 درین نماند و در دست نماند
 درین نماند و در دست نماند

در پیش پندار خدای عز و جل

که در این دنیا کارهای دنیا را

است بطور طوفان ببار

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و بر سر گنج مارست و آنجا که در شاهنوار است نه یک مردم خوار است لذت
عیش و نیار لذت حاصل در پی ست تویم بهشت دیوار کاره در پیش بهشت

جور دشمن چه کند که گشت طاعت گنج و مار و گل و خار و نعم و شاد و بهیمه

نظر کنی در بهستان که بید شکست محبوب شک و بهیمین در زمره

توانگران شاگرد و کفور و در حلقه درویشان صابر و زور و جور

اگر از راه قسطه در شری چو در صوره بازار از و پر شندی

مقربان حضرت جل و علا تو انگر اندر ویش سیرت درویشان تو انگر

همت و همین تو انگران آنست که نعم در ویش خور و بهیمین ویش آنکه

تو انگر آنکه بید شکست محبوب شک و بهیمین در زمره

تو انگران شاگرد و کفور و در حلقه درویشان صابر و زور و جور

اگر از راه قسطه در شری چو در صوره بازار از و پر شندی

مقربان حضرت جل و علا تو انگر اندر ویش سیرت درویشان تو انگر

همت و همین تو انگران آنست که نعم در ویش خور و بهیمین ویش آنکه

تو انگر آنکه بید شکست محبوب شک و بهیمین در زمره

تو انگران شاگرد و کفور و در حلقه درویشان صابر و زور و جور

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

و در میان بوی قوت بیرون بردند

106

۱۰۶
تذکرہ اشخاص شریفہ و اشرافہ
بنیاد شریفہ

مجلس

تفاسد

مجلس ششمین

مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَعَلَيْهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ

Handwritten signature or stamp.

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

دوخت کریم هر کجا
دوخت از فلک
را سپیداری کرد و بر خورشید
بنیت مندا زده به بیای او
هر صلاهی کن که موفق شدی

مقام و فضل او و محل گدازت
 تمبر که خدمت سلطان
 ششاس از او که خدمت بدست
 دو کس بخیم بوده بودند
 خالده که دین یکی از آنکه از دست
 از آنکه او خدمت و نادر

مکتب قضا صلا
 و سرشار ک
 بن دو بیت که
 در همین نسق
 دنیا و آخرت برد

گفت نیکوخت
 پیغامی که گشت ۱۲
 میل مال کرد و نمود
 حسین ^ع محمدنا
 و قطع
 و بنیاد مردم کرد

علم پیدا که نیست تر و
 علم در لو نیست نادان

یستم در آداب حجب

ت کسیت و بد بخت چیدیت
بخت آنکه مرد و شمشیت
خ نکود که عمر در سیر تحصیل
م قارون را نصیحت کرد که
بنده عاقبتش شنید
عاقبت اندر ^{انجام}
نطق بود نه دانش
دک سبب این

از قیاس با اسب
و از قیاس با اسب
و از قیاس با اسب

نهادیم و بوسه بر سر درو
کفن گرویش کی شکایت
توانگر بود دل دوست کاه

با
ما از هر آسایش عمر

پرسیدند نیک نجیب
آنکه خور و گشت و خور
کس نماز این چنان
حکمت موسی علیه السلام
احسن الله الیک نه نشد
آنکس که بدینار و درم
طاعت علم از این زبان
دینا خورن

از قیاس اسب مسالفت در گذر اندید بمقتضای حکم قضا صد اید
و از ماضی در گذشتیم و بعد از آن بجزای طریق مدارا گرفتیم و سرشارک بر قیاس
نهادیم و بوسیله سر در وی هم دادیم و ختم سخن برین دو بیت کردیم
کلمین اگر خوش گیتی شکایت اورو
توانگر ای دل دوست کلام است

باب ہفتم در آداب صحبت

مال از بهر آسائیش عمرت نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقبت را
پرسیدند نیک نخت کیست و بد نخت چیست گفت نیک نخت
آنکه غریب و گشت و بد نخت آنکه مرد و شست ^{پایگاه کیست ۱۲} شست

کهن نماز بر این پسر پنج سوره که عمر در سیر تحصیل مال کرد و نمود
حکیم موسی علیه السلام فاروق را نصیحت کرد که احسن خیرنا
احسن الله الیک نه شنده عاقبتش نشنده و طوطه

آنکس کہ بدنیار و درم خریدند و	سراقت اندر سرنیار و درم کرد
-------------------------------	-----------------------------

حکمت علم ازین دین پدید آید و از این
 بکار پادشاه بود کتابهای این زمان
 نه تحقیق بود نه دانا نشد
 چون علی در لوینیت نادان
 علم چند ناکه بیشتر خواند
 و قور و دیگر آنکه آموخت و دیگر آنکه
 که آمدینگی آنکه آموخت
 و اینها خود دان
 و اینها خود دان

نشان بدی آدم خاک زار
 که در کیند کم دقتی و پند
 که با چنین نند سوسم
 میخدارم از خاکسار
 قطعه در خاک بیجان بیدار

خند کن ز آنچه دشمن گویند گرت راهی نماید راستی	که بر زانو زنی دست نهادن ازان برگرد و راه دست چپ گیر
--	---

پیش چشم بین از حد گرفتن
 نچندان در شتی کن از تو سیر گردند و نچندان نرمی بر تو دلیر ایست

در شتی نرمی بهم در پست در شتی نگیر و خردمند پیش نه مغرور نشین را فرود نه جوانی با پر گرفت ای خردمند گفتنیکم دی کن نچندان	چو فایصد که جز تاج و مهرم نیست نه سستی که نازل کند قدرش نه یکبار تن بر بندیت دهد مرا تعلیم ده پیرانه یکا پسند که کرد و چیره گریز دندان
--	--

حکمت و کس شمن ملک بین اند پادشاه بی علم و نادیده علم شصت

بر سر ملک دآن ملک فرمانده که خدا را نبود بنده فرمان بردار
--

پسند پادشاه را یاید که تا حدی شتم بر پندگان راند که دوستان را اعتنا
 مانند آتش شتم اول خدا و خدایان شتم آتش پس انگیزان به نیم رسد یا رسد شتم

نم بر بیت از قبل پاک کن
 که با بر دو خاک غلج کی ای فتنه
 حکمت بدوی دست راستی
 افراست که هر جا که رود از خاک
 عفت او خلاص بنیادیت

از دست جبار خاکستری
 بر سینه خود نماند پیش و پادشاه

نم بر بیت از قبل پاک کن
 که با بر دو خاک غلج کی ای فتنه
 حکمت بدوی دست راستی
 افراست که هر جا که رود از خاک
 عفت او خلاص بنیادیت

بوی بادستان اسوده بنشین
 که با بر دو خاک غلج کی ای فتنه
 حکمت بدوی دست راستی
 افراست که هر جا که رود از خاک
 عفت او خلاص بنیادیت

۱۱۶

شیرین پیمان
ان را به از خاموشی بست و
بازو

این مصیبت بدست منی نادان
سگال فضل ان

مطابق قانون نظام
نیان در میان نظام دار
از زبان قضات

[illegible]

بر این یک نصیحت کرد و بگفت
 بخود بر آتش دوزخ مکن تنیز
 بصبر آری برین آتش زن فرو

ششوی پدر چون در عمرش ششوی
که ششوی است از پدرش

گرفت نالوائی نسختی پید

بدانقدر ترا ز مردم آزار نیست

حکمت هر چه زود برآید درین قطره

پچھل سال کا سہ چھینے
لاجرم پیش ہی بیسی قطع
آدمی زادہ ندر و خضر و عقل شیر
دین تکبیر و فضیلت بگشت از چرخ
عمل دشوار بدست آید از است

خاک شرق شین و ادم کنند
صد برور کنند در مردشت
مرغاب بصد برورن یاد روزی
آنکه ناگاه کسی گشت پیری سرید
آبکینه همه جایان ازل مجمل

حکمت کار با بصیرت آید و استغفار بصیرت آید

چشم خویش دیدم در بیان / که آهسته سستق پر در اشتیاق

[illegible][illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

نیکی و نیکوکاران را دوست داشتن و بدکاران را دشمن داشتن
 راست گفتند که بدکاران را دوست داشتن و نیکوکاران را دشمن داشتن
 خود را از سزاوارترین کسرها جدا می کند

حکمت هر که بایدها را نشیند نکو گئی نه بیند ایست

گرفتند فرشته پادشاه	وحشت آموز و خیانت در تو
از بدان خرد بدی نیاورد	نکند گرگ پوستین دور

پند مردمان را عیب نماند که مرا ایشان رسوا گئی خود را بی عمل
پند هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو را ند و تخم نیفشاند از تن پند

طاعت نیاید و پوست بستی مغز بصاعت را نشاید
نه هر که در مجادلت حشمت در سعادلت درست است

بیس قامت خوش که زیر چادر باشد	چون باز کنی مادر مادر باشد
-------------------------------	----------------------------

حکمت اگر شبها به شیب قدر بود شیب قدر بقدر بودی شمع

گر سنگ همه لعل بدیشان بود	پس قیمت لعل من گسیان بود
---------------------------	--------------------------

حکمت هر که بصورت نیکوست سیرت سیاه و رواندرون و نه پو

قطره توان شربت بیک و در شامل مرد	که تا کبابش سید است پایگاه علما
و لی باطنش این میاش و غرضشو	که خبث نفس نگردد و سبب معلوم

پند هر که در راه حق راه را نبرد
 پند هر که در راه حق راه را نبرد
 پند هر که در راه حق راه را نبرد

سایه پرورده را چه طاعت آن
 که در دوا با سازان لعلش
 سست یافد به چهل سفند
 پیچیده بامرد آهسته چو حال

پند هر که در راه حق راه را نبرد
 پند هر که در راه حق راه را نبرد
 پند هر که در راه حق راه را نبرد

پند هر که در راه حق راه را نبرد
 پند هر که در راه حق راه را نبرد
 پند هر که در راه حق راه را نبرد

پند هر که در راه حق راه را نبرد
 پند هر که در راه حق راه را نبرد
 پند هر که در راه حق راه را نبرد

و امش ده انگشت از دست راست
 ای تندیس دست راست
 که در دست راست است
 که در دست راست است
 که در دست راست است
 که در دست راست است

اندر کمال اندک بهم شود بسیار	دانه دانه ست عمل در انبار
حکمت عالم را نشاید که سیف است از حای حکم در گذر اند که هر دو طرف	راز بیان دارد و پند است این کم شود و میل آن مستحکم شود
چو با سفله گوئی با طفت و خو	افزون گرددش گبر و گردن کش
حکمت مصیبت از هر که صادر شود تا پسندیده است از علم ناخوبتر که	علم سلاح جنگ شیطانت خدا و دین را چون با سیر بر نه بر سر بر پیش
مثنوی حکام و ان پریشان و نگار	بزدل نشیند ناپه سینر گار
کان به پامینانی از راه او فتاد	دین و چشمش بود و در چاه او فتاد
حکمت جان در حمایت یکدم است دنیا وجودی میان دو عدم	دین بدینا فروشان خردند یوسف را فروشد تا چه خردند زین
ایه اکو آعقله الیکو مریا بی ادم ان لا تعبدوا الا الله	بقول ان من بیان مست نشسته
حکمت شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مخلصان شو	ایه بین که از که بریدی و با کسی

همه روز دوم ده پیش یکدم کی
 حکمت هر که زنده باشد تا پیش یکدم کی
 حکمت هر که زنده باشد تا پیش یکدم کی
 حکمت هر که زنده باشد تا پیش یکدم کی
 حکمت هر که زنده باشد تا پیش یکدم کی
 حکمت هر که زنده باشد تا پیش یکدم کی

در اواب حجت
 مثنوی حکام و ان پریشان و نگار
 مثنوی حکام و ان پریشان و نگار
 مثنوی حکام و ان پریشان و نگار
 مثنوی حکام و ان پریشان و نگار
 مثنوی حکام و ان پریشان و نگار

عالم را نشاید که سیف است از حای حکم در گذر اند که هر دو طرف
 راز بیان دارد و پند است این کم شود و میل آن مستحکم شود
 چو با سفله گوئی با طفت و خو
 افزون گرددش گبر و گردن کش
 حکمت مصیبت از هر که صادر شود تا پسندیده است از علم ناخوبتر که
 علم سلاح جنگ شیطانت خدا و دین را چون با سیر بر نه بر سر بر پیش
 مثنوی حکام و ان پریشان و نگار
 بزدل نشیند ناپه سینر گار
 کان به پامینانی از راه او فتاد
 دین و چشمش بود و در چاه او فتاد
 حکمت جان در حمایت یکدم است دنیا وجودی میان دو عدم
 دین بدینا فروشان خردند یوسف را فروشد تا چه خردند زین
 ایه اکو آعقله الیکو مریا بی ادم ان لا تعبدوا الا الله
 بقول ان من بیان مست نشسته
 حکمت شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مخلصان شو
 ایه بین که از که بریدی و با کسی

حکمت شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مخلصان شو
 ایه بین که از که بریدی و با کسی
 حکمت شیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مخلصان شو
 ایه بین که از که بریدی و با کسی

حکومت علی و داروغت علی
و بنده کینه‌ها را در خون من بپاشد
و در خون من بپاشد

ز قهر در پرتوین صاحب جان
ز قهر در پرتوین صاحب جان

الای خواجه ای بابا بر من
الای خواجه ای بابا بر من

خبری که بینی بهاری گل از خواهر
کون که رفتی و پیریش چون افشاد

حکمت و دیرین عقلت خیر و دلش از رزق تقصیر و دلش از رزق تقصیر

قطع قضا که کشود و نه از زانو
فرست که وکیل است به خراسان

پندای طالب مری نشین که بخورجی که مطلوب اصل مرد که جان نبر

قطعه مدد رزق ارگنی و گرنی
ور روی در دهان شیر لنگ

حکمت توانگر فاسق کلخ ز راند دست در ویش صالح شاه خال

این کی دلق موسی است مرقع و آن سیدش فرعون مرقع و لیکن شدت

بیجان روی در قریح دارد و دولت بدان سرور شیت قطعه

هر که راجاه و دولت است بدان
تیرش که هیچ دولت و بجاه

خاطر آشفته در نخواهد یافت
بسر ای اگر نخواهد یافت

الای خواجه ای بابا بر من
الای خواجه ای بابا بر من

حکمت و دیرین عقلت خیر و دلش از رزق تقصیر و دلش از رزق تقصیر

عاشق بی زار است و در دهان
عاشق بی زار است و در دهان

وزان که صیقل یسیرت تو گشت
وزان که صیقل یسیرت تو گشت

باز عابد که در سر دارد و پست
باز عابد که در سر دارد و پست

میانک بطیف نوی بدیدار
میانک بطیف نوی بدیدار

باز عابد که در سر دارد و پست
باز عابد که در سر دارد و پست

عاشق بی زار است و در دهان
عاشق بی زار است و در دهان
وزان که صیقل یسیرت تو گشت
وزان که صیقل یسیرت تو گشت
باز عابد که در سر دارد و پست
باز عابد که در سر دارد و پست
میانک بطیف نوی بدیدار
میانک بطیف نوی بدیدار

این کتاب را در روزهای جمعه و در وقت غروب آفتاب بخواند که بر او برسد
 و در روزهای جمعه و در وقت غروب آفتاب بخواند که بر او برسد
 و در روزهای جمعه و در وقت غروب آفتاب بخواند که بر او برسد
 و در روزهای جمعه و در وقت غروب آفتاب بخواند که بر او برسد

<p>۱۱۶</p> <p>قوله را در روزهای جمعه و در وقت غروب آفتاب بخواند که بر او برسد</p>	<p>این کتاب را در روزهای جمعه و در وقت غروب آفتاب بخواند که بر او برسد</p>	<p>و در روزهای جمعه و در وقت غروب آفتاب بخواند که بر او برسد</p>
<p>باری چو عسل سیدی می شوی</p>	<p>زینور در دست پیروت را گوی</p>	<p>پیش هر چه ندانی که دل پرید</p>
<p>قول مردی در وقت تن است</p>	<p>کما بدیاطع را هنر</p>	<p>حکمت همه دانی که دل پرید</p>
<p>بهر نیل از خلق نامه سیاه</p>	<p>ای بناموس جامه که روید</p>	<p>در راه تو باشت پیر و دانی</p>
<p>دست کوتاه باید از دنیا</p>	<p>استین خوه در از خوه کوتاه</p>	<p>خاکت همه دانی که دل پرید</p>
<p>حکمت دو کس احسرت از دل</p>	<p>نزد و و پای تغابن از گل</p>	<p>در راه تو باشت پیر و دانی</p>
<p>پیش در ویشیان بود خوشی</p>	<p>گر نباشد در میان بالستیل</p>	<p>در راه تو باشت پیر و دانی</p>
<p>یامرو بایار ازرق پیرهن</p>	<p>یاکش بر خان باغش نیل</p>	<p>در راه تو باشت پیر و دانی</p>
<p>دوستی با بیلیانان یا کمرن</p>	<p>یا بناکن خانه در نور و پیل</p>	<p>در راه تو باشت پیر و دانی</p>
<p>حکمت خلعت سلطان اگر چه غریب</p>	<p>جامه خلعتان داران غریب</p>	<p>در راه تو باشت پیر و دانی</p>
<p>خوان بزرگان اگر چه لذت خرد</p>	<p>و انباشت خویش از ان لذت خرد</p>	<p>در راه تو باشت پیر و دانی</p>
<p>سرگرد دست پنج خویش و توه</p>	<p>بهر از خان و خدای و بره</p>	<p>در راه تو باشت پیر و دانی</p>
<p>حکمت خلاف راه موالت</p>	<p>عکس امی لی الالباب</p>	<p>در راه تو باشت پیر و دانی</p>

این کتاب را در روزهای جمعه و در وقت غروب آفتاب بخواند که بر او برسد
 و در روزهای جمعه و در وقت غروب آفتاب بخواند که بر او برسد
 و در روزهای جمعه و در وقت غروب آفتاب بخواند که بر او برسد
 و در روزهای جمعه و در وقت غروب آفتاب بخواند که بر او برسد

در کشتن قوت از آنکه بود در کشتن
 در کشتن قوت از آنکه بود در کشتن
 در کشتن قوت از آنکه بود در کشتن

در کشتن قوت از آنکه بود در کشتن
 در کشتن قوت از آنکه بود در کشتن
 در کشتن قوت از آنکه بود در کشتن

حکمت اصل کائنات از روی طاهر آدمی است اول موجودات
 سکنه با اتفاق خردمندان سگ حق شناس آزادی ناسیاس

سگی را القمه بر گز فراموش
 و اگر عمری نوازی سقوله را
 نگردد و زرنی صد نویش سنگ
 بکمر چیزی آید با تو در جنگ

حکمت از نفس پرور هر پروری نیاید بی سروری انشاید تنوی

مکن رحم بر گاو بسیار بار
 چو گاوار می بایدت فرمی
 که بسیار خبث است بسیار خوا
 چو خر تن بجور کسان دروی

حکمت در سنجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر تو انگری و هست
 مشعل شوی باال از سر اگر درویش گشت تنگدل تشییع پس طاعت
 ذکر من کجا دریا بے و لعبادت من که شتابی قطعه

که اندر نمیمی مغرور و عاقل
 چو در ستر اوضاع حالت نیست
 که اندر تنگدستی خسته دریش
 ندانم کی سخن پرداری را بخوبی

حکمت ارادت بی چون کی را از تخت شاهی فرود آرد و یکی را در

اینجا با چه جاست مندرست
 کاشتی را امید منتظر است
 حکمت هر که بتاویب نیاید هوا

در کشتن قوت از آنکه بود در کشتن
 در کشتن قوت از آنکه بود در کشتن
 در کشتن قوت از آنکه بود در کشتن

در کشتن قوت از آنکه بود در کشتن
 در کشتن قوت از آنکه بود در کشتن
 در کشتن قوت از آنکه بود در کشتن

در کشتن قوت از آنکه بود در کشتن
 در کشتن قوت از آنکه بود در کشتن
 در کشتن قوت از آنکه بود در کشتن

حکمت خاوند نیکو کاران

نمی بیند و نمی پوشت و نمیداند

نمی بیند و نمی پوشت و نمیداند

نمی بیند و نمی پوشت و نمیداند

نمی بیند و نمی پوشت و نمیداند

نمی بیند و نمی پوشت و نمیداند

نمی بیند و نمی پوشت و نمیداند

نزد مرغ سوس و دانه فرا	چون دگر مرغ بیند اندر بند
پند گیر از مسامح گران	تا بگیرند دیگران بتویند
حکمت از آنکه گوش ارادت گران	افریده اند چون کند گران
دانه را که کند سعادت	بر وجهی که کند که نزد قطوع
شب تاریک وستان خدا	می بتابد چو روز خشنده
دین سعادت بر دربار و نیست	تا نه بخشد خدا می بخشده
از تو که نام که دگر داد نیست	را می در دست تو حق دست بالا
و دانرا که تو ره می کسی که نکند	دانرا که تو کم کنی کسی به نیست
حکمت گدای نیک انجام	به از پادشاه بد فجام بیت
عمی که پیش نهاد مانی بر	به از شادابی که پیش عمر
حکمت زمین از آسمان نثارست	و آسمان را از زمین غبار
کُلِّ اِنْسَاءِ یَسْتَوِی	فَیَسْتَوِی
گرت خوی من آمد ناله او	آه خوی نیک خویش از دست کن

و از دست بیل جان کنان

حکمت هر که بزرگتر است

نمی بیند و نمی پوشت و نمیداند

نمی بیند و نمی پوشت و نمیداند

نمی بیند و نمی پوشت و نمیداند

نمی بیند و نمی پوشت و نمیداند

حکمت عاق و خاوندان

حکمت شاه از برین قضاوت
 و حق برای تو بخوان و قاضی
 مصلحت بودی طاران ^{۱۱}مردم
 بکی ترا ضعیف پیش قاضی زود قضاوت ^{۱۲}مردم
 بوقی سانه دانی کی بیاید داد

حکمت تمام راسته شش می باید ولیکن سبک برمی آید ^{۱۱}	
نیز از بار چراگاه خست ز میدان ^{۱۲}	ولیکن سبک بر دین ^{۱۳}
و حکایت اول آن که حکم بر جامه کرده و انگشتی در دست ^{۱۴}	
پیش می بود گفتندش چو از نیت بچپ دادی و قضیلت را ^{۱۵}	
راست گفت راست از نیت راستی تمام است ^{۱۶}	
قریدون گفت نقاشان صحن ^{۱۷}	که میرامون خرگاهش ^{۱۸}
بدان از اینک ارای ^{۱۹}	که نیکان خود بزرگ ^{۲۰}
حکایت بزرگی را پرسیدند که چندین قضایات که است ^{۲۱}	
خاتم در گشت چپ چو می کنند گفتند آنکه اهل قضایات ^{۲۲}	
شعر آنکه خط آفرید و زوری ^{۲۳}	یا قضیلت ^{۲۴}
حکمت نصیحت یادش بمان مسلم کسی است که هم سردار و پادشاه ^{۲۵}	
مثنوی موحده در یار بری ^{۲۶}	چشم شیرندی ^{۲۷}
ایستاده همراه ^{۲۸}	برین ست بنیاد و جید و کبر ^{۲۹}

بیطبقت که جنگ اوری و دلتی
 خراج اگر نگذار دکت بطبقت
 بقدر از دست نماند و در دست
 حکمت همه کس داند بترنی
 کند که در کار قضایات ^{۳۰}

قاضی که به شوق بخواند قضا
 حکمت که در دست ^{۳۱}

حکمت شاه از برین قضاوت
 و حق برای تو بخوان و قاضی
 مصلحت بودی طاران ^{۳۲}مردم
 بکی ترا ضعیف پیش قاضی زود قضاوت ^{۳۳}مردم
 بوقی سانه دانی کی بیاید داد

حکمت نصیحت یادش بمان مسلم کسی است که هم سردار و پادشاه
 مثنوی موحده در یار بری چشم شیرندی
 ایستاده همراه برین ست بنیاد و جید و کبر

شدا بحمد که درین آوان مسرت اقتران و هنگام

فرحت انجام نسخه صحیح گلستان باهتمام تام و

تصحیح مالا کلام حسب فرمایش تاجم و ثانیان

منبع جود و احسان جناب قاسم علیخان

صاحب سلمه الشدا الوامه ب در

مطبع و بدیه احمدی واقع

لکنو محمد شکر گنج

باده شوال ۱۳۱۴

حلیه طبع

پیشانی

ف

CALL No. { ۱۹۱۵۵۳۲ } ACC. NO. ۱۷۱۷۶

AUTHOR { سیدی شیرازی }

TITLE { گلستان سیدی }

۱۹۱۵۵۳۲ ۱۷۱۷۶ س ۳۳ گ

سیدی شیرازی

گلستان سیدی

THE TIME

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

PERSIAN SECTION

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

